

[illegible]

Date .....

Acc. No. ....

This book should be returned on or before the date stamped above. An over-due charge of .06 is levied for each day, if the book is kept beyond the date stamped above.

1146  
Gen.



Call No. ....

24

Date .....

Acc. No. ....

**J. & K. UNIVERSITY LIBRARY**

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of .06 P. will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.



**IOBAL LIBRARY**  
**UNIVERSITY OF KASHMIR**

Acc. No. \_\_\_\_\_

Call No. \_\_\_\_\_

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

88-71



Text Book

773  
۶۶۴  
۱۵  
۲۸

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حسب فرمائش جناب حاجی محمد سعید صاحب تاجر کتب نمبر ۸۵ خلاصی ٹوٹہ کلکتہ ۱۳



باہتمام حاجی محمد رفیع ابن عالی جناب حاجی محمد سعید صاحب غفرلہ اللہ الواہب

مطبع و فنی کتب خانہ  
مدینہ منورہ طبع

میں غلام محمد ایف بی بی بی بی بی  
مائیہ مزار احمدی احمدی احمدی



الحق  
که اسرار و اسرار  
عظمت الهی  
در دوا و سلام  
خداوند  
از دوا و سلام  
بزرگ است  
که اسرار و اسرار  
عظمت الهی  
در دوا و سلام  
خداوند  
از دوا و سلام  
بزرگ است

# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حضرت پادشاه علی الاطلاق عزت کلمته و جلالت عظمته منور دولت سلطان المرسلین و متمم اخلاق المحسنین محمد نبی  
الامی الامین راضی الامور و سلماته علیه و علی آله و اصحابه اجمعین بطغرای غرای و انک لعلی خلق عظیم موقع  
فرین گردانید زیرا که حسن خلق نورست از انوار حکمت الهی و سر از اسرار عزت پادشاهی که بدان نور شریف چشم  
بصیرت منور گردد و از ان سر غریز موقت حسن صفات میسر شود و از مضمون حدیث بزرگوار نبوت لایم مکارم  
الاخلاق مفهوم میشود که فایده نبوت سرور عالم صلی الله علیه و سلم یتیم مکارم اخلاق و تکمیل محاسن و صفات  
لاجرم زبان مجربان آنحضرت بجز تخلیقا باخلاق الله ناطق شده تا امت عالی نعمت دانند که تحقق بدین  
تحقق امرست لازم و ارتقا بدین درجه علیا فر نیست مستحکم و اول چیزی که در میدان قیامت سنجیده شود اخلاق  
باشد بعد از ان اعمال حسن و در حدیث آمده که بدرستی که مومن بواسطه خلق نیکو درمی یابد درجه کسان را که قائم اند  
صلوات الله بر ایشان و محکم گفته اند تهذیب اخلاق را نیست روشن که جز با نیاج آن مناجا به منزل شرف و  
سروری نتوان رسید و جز بسوگای آن طریق رخت از بادی حیوانیت بدار الملک انسانیت نتوان کشید و تنوی  
هر که در صورت نیکو بوده آدمی از آدمیان بود و نیکی مردم نه نیکو نیست و نه نیکو بایه نیکو نیست  
و اخلاق ستوده و اوصاف پسندیده از همه افراد آدمیان میا و حسن نیاید خصوص از جماعتی که حکم و ریاست  
خلق را بایشان و تخت را بر دام اختیار بقبضه اقتدار ایشان باز داده اند و بمقتاج عنایت بغایت توانی الملک







حضرت بارسیست بر همه اختیار فرمود و بعد از مدت منامی مفارقت چون دیده یعقوب کنعان جمال  
 بنور جمال آن یوسف مصر غت و جلال روشن شد صدای تنهیت و ندای مبارکباد از هر گوشه گوش  
 گردون رسیدن گرفت سماعی فیاض ازل ز فیض بگذرانید انداخت ز مقدس شجر آوار شد باغ مراد از انستارت خرم  
 شگفت آمد از آن سید تانیه و چون شاهزاده بدین صفت از سائر اقران ستمت امتیاز یافته بانظار عواطف  
 سلطانی ملحوظ و از آثار مرام بیکرانہ غا قانی محظی و محفوظ گشت مژده امن و امان بمسامع عالمیان  
 رسیده و نسیم صحت و مسرت از ریاض نشاط و راحت بر صد در آد میان وزیده قطع  
 شکر خدا که شام امید یاز را صبح طرب مطلع غرور شرف سپید هزادک دعا که گشاد نایل از باز و نیاز همه بر بدت رسید  
 اصاغر و اکابر زبان بدعای جان قراے آن سر و چین سافر ازی کشودند و خواض و عوام بکوا  
 شنا و آفرین آن مهر فلک عز و تمکین توجه نمودند فقیر حقیر حسین اکاشقی نیز احرام طوط  
 حریم بارگاه سدره اشتباه آنحضرت بسته سعادت تقییل و نایل دریا فاضل مستعد گشت و بعد از  
 عرض دعا چون طبعات اخلاق ربانی که از صفحات احوال آن زبده نوع انسانی لایع و ساطع بود  
 بنظر تحقیق و تدقیق مشاهده نمود خواست که بطریق دعا گوئی و دلتخواهی دو کلمه از اخلاق ستوده و  
 اوصاف حمیده ملازمان آنحضرت بر ورق بیان مسطور گردانند تا دستور العمل اولاد سلاطین و ابنا  
 خواقین باشد پس بخراین رساله که به اخلاق محسنی مسمی گشته اقدام نمود و التوفیق من الملک  
 المعبود و قبل از شروع بموقف عرض میرساند که چون آد میان مدنی بالطبع اند یعنی ایشان از اجتماع  
 و ایالات بایکدیگر چاره نیست و امر جمیع و طبائع مختلف اند هر مزاج را اقتضای و هر طبع مقتضایست  
 پس در میان ایشان قانونی باید که بران قانون بایکدیگر معایش کنند بطریق که بر یکس حیفی نرود و آن قانون  
 شریعت است که نعین او ضایع آن بوحی الهی باشد و واضح آن را پیغامبر گویند و چون پیغامبر قانونی  
 و قاعده بنده کسی باید که آن قانون و قاعده را بقدرت و شوکت خود محافظت نماید و گذارد که کسی از  
 حدود آن تجاوز کند و این کس را پادشاه خوانند پس درجه پادشاهی بر تیره بولست چه نبی دایع شریعت  
 و پادشاه حامی و حافظ آن ازینجا گفته اند الملک و الدین توأمان و دین معنی واقع شده مشهور

از زبان دانا  
 علامت در غنی  
 الشیخ حسین بن علی  
 عیون و کرم  
 از نوین پادشاه  
 سید علی  
 این کتاب  
 مغنیست  
 از دین و دنیا  
 این کتاب  
 این کتاب  
 این کتاب















از بلاد اسلام چند شبانه روز متصل باران بارید بشایه که کار بایر مردمان دشوار شد و راه آمد و شد فرود شد  
 متر لهار و بوی رانی نهاد و دیندغه در خاطر خرد و بزرگ افتاد <sup>بمنه</sup> مجمع از اهل نجیم میگفتند که از نظرات فلکی  
 استدلال میتوان کرد که تمام این شهر بواسطه کثرت آب خراب خواهد شد مردم دل از خان و مان <sup>دانش</sup> بستند  
 و خرج و فرغ در خلایق افتاد چون کار از حد گذشت و طاقت طاق شد رجوع بسططان کردند و مرد  
 عادل و پاکیزه سیرت بود اهل شهر را تسلی داد و خود بخلوت درآمد و روی نیاز بر خاک نهاد و گفت  
 بار خدا یا همه خلق بر خرابی این شهر اتفاق کرده اند تو قادری که تصور ایشان را باطل کنی و آثار قدرت  
 خود بخلایق آنچه در خیالها <sup>آن</sup> میگذرد ظاهر گردانی فی الحال باران منقطع شد و آفتاب برآمد و این دلیل  
 روشنت که چون پادشاه پاک اعتقاد بود و دل او بارعیت رست باشد هر دعا که درباره خود ایشان

سازگار  
 ازین بسا  
 ان پادشاه  
 در سلسله  
 درین گاهین  
 شد

کند بشفوت اجابت اقتران میاید قطع <sup>پادشاه</sup> که نهاد از لطف برست افسر ششاهی

هر چه میخواهی از و خواه کن **باب چهارم در شکر** هدیهت هر چه از دمی خواهی

و آن سپاس و ستایش باشد مرسم را با نعام او چون نعمت سلطنت بزرگ ترین نعمتهاست  
 پس سلطان را باید که بشکرگزاری و سپاس داری این نعمت قیام نماید و شکر هم بدل باشد و هم  
 بزبان و هم با اعضا و جوارح اما شکر بدل است که منعم حقیقی را بشناسد و داند که هر نعمتی که بدو رسیده  
 از فیض بے غایت و لطف بے نهایت است اما شکر بزبان است که پیوسته حق را یاد کند و کلمه الحمد <sup>بمنه</sup> بشکر  
 بسیار گوید که گفتن این کلمه وفاست بشکر نعمت اما شکر جوارح است که قوت آن نعمت را در طاعت منعم صرف  
 کند و هر عضو را از اعضا بطاعتی که بدان عضو مخصوصست مشغول گرداند مثلاً طاعت چشم است که نظر

در مخلوقات بعزت کند و در علایق و صلیا بنظر عزت بگردد و در اعضا و زبدستان بشفقت نگاه کند و طاعت گوش

استماع کلام الهی و اخبار حضرت نبوی <sup>صلی الله علیه و آله</sup> و السلام و قصص اکابر دین و مواعظ و نصایح مشایخ دین

یقین است و طاعت دست احسان با فقیران و محتاجان و طاعت پاهای فتن بساجد و معابد و مزارات

اولیا و تفقید در ویشان خالص و زیارت گوشه نشینان بی طمع و علی هذا چون بحکم لیس شکر تمام لازمه شکر

شکرگزاری سبب زیادتی نعمت است حق سبحان و تعالی ملک و مال و جاه و جلال را از زیادت گرداند طبیعت



شکر و شکر سعادست بزرگ **|| هر که کند شکر زیادت بزرگ ||** آورد و اندک سلطان بخرامانی انا را شکر بکانه  
 در می میگذشت فرقه پوش بر سر راه او ایستاده بود سلام کرد سلطان چیز میخواند و جنبانید و زبان  
 جواب و نه گفت در ویش گفت اس شاه سلام کردن سنت است و جواب سلام باز دادن من  
 من سنت بجای آوردم تو چرا ترک فریضه کردی سلطان از روی انصاف و صفیانت سلام عنان  
 باز کشید و باقیته از در آمده فرمود که اس در ویش شکر گزاری مشغول بودم از جواب تو غافل گشتم در ویش  
 گفت که شکر میگفتی گفت خدای را که منم مطلق است و همه نعمتها داده است و همه عطاها فرستاده او فرد  
 از اقامه با همی از عرش تابش **|| هر روز از دشت متعرق نم ||** در ویش پرسید که چه نوع شکر میگفتی سلطان جواب  
 داد که بکلمه الحمد لله رب العالمین که شکر جمیع نعمتها درین کلمه مندرج است در ویش گفت ای سلطان  
 تو طریقه پاسداری نمیدانی و وظیفه شکر گزاری بجای نمی آری شکر تو باید که بقدر فیضان نعمت الهی و  
 ترا دقت مویست نایب باشد که روزگار دولت ترا حاصل و ایام شوکت ترا شامل است و شکر  
 نه همین باشد که یک نفس عند لب نعمه سر زبان را بگویی الحمد لله مگر داری و بس شکر سلیمان  
 که در حضرت مالک الملک موقع قبول یابد و بدرجه آتش کوه شمع الزمزم میری شود آنست که بر هر چه که  
 شکر که مناسب آن باشد بجای آری سلطان بخرامانی فرمود که مرا بران مطلع گردان در ویش  
 گفت شکر سلطنت عدلست بر عموم عالمیان و احسان با جمیع آدمیان و شکر منجبت ملک است  
 عرصه ولایت طمع ناکردن در الملک رعیت و شکر فرمانروائی حق خدمت فرمانبران شناختن و شکر  
 بلند می بخت و بسیاری اقبال بر افتادگان خاک بذلت و ادب بار رحم کردن و شکر سموی خزانه  
 صدقات و غیرات راجعت اهل استحقاق مقود خشن و شکر قدرت و قوت بر عاقران و ضعیفان  
 بخشندن و شکر صحت بکارن ستم رسیده را از قانون عدل شفا کلی مدزانی فرمودن و شکر  
 بسیاری شکر و سپاه اسب ایشان از مسلمانان دور ساختن و شکر مهارت اسب عالی با فرمان  
 آیین ساکن و منزل رعیت را از تفرق خدم و خشم معاف داشتن و خلاصه شکر گزاری آنست که  
 حال خشم و رضا جانب حق فرو نگذاری و آسایش ظلم را بر آسایش خود مقدم داری **|| بیت ||**

در ویش شکر گزاری  
 شکر سلیمان  
 شکر سموی  
 شکر صحت  
 شکر فرمان  
 شکر عاقران  
 شکر ضعیفان  
 شکر خشن  
 شکر مقود  
 شکر عدل  
 شکر ستم  
 شکر آسایش  
 شکر ظلم



نیاسا مانه در پارتو کس | چو آسایش غمش غمی دلس | سلطان ذوق سخنان درویش دریافته خواست

که از مرکب فرو و آید و راز یارت کند چون در نگار است بیج جا در ویش را اندید و کس از وی نشان  
نداد و بنمود تا این کلمات را بآب زرنوشتند و دستور عمل در نگار خود ساخت

باب پنجم در صبر

و آن شکیبانی باشد بر مکاره و بیانی که از حق تعالی به بنده میرسد و صبر صفته بغایت مقبول

و مرضی است و منقبت صبر برین سببست که میفرمود **إِنَّ الشَّعْرَ مَعَ الْقَابِضِينَ** عَنِ النَّبِیِّ **وَرَدِیَا**

بایستان باشد و بفرجای انما یوفی القابرون آخرهم بغير حساب مرد ایشان در عقبی بید

و بے پایان و راخبار آمده است که حق سبحانہ و تعالیٰ وحی فرستاد بمحضرت داؤد علی نبینا و

علیه السلام کہ اسے داؤد تکلف نہایت ماحلاق و پیرایہ روزگار خود سازی و ازجملہ صفات بہتر

من کی نیست که صورت  
صبر بهتر مرد را از هر چه  
آیا یاد بر مرد خوش است  
هر که در سیر باران عبادت

پیر صبر در سر کشد مرخص زود تر خدنگ امیدش بهد ف مراد برسد زیرا که صبر نقیصه فتح

خانه رحمت جز این کلید نه کتاب قطعه

چهارای کوه و چه دیای دین | با س که هرگز نفوسد صبر

که افراسیاب مرا می خورد را گفت که بهیئت وکیل مردان و است و شوکت ایشان فرقیست مستور و

که بخت و دعوی که گفته مغرور گردید تا وقتی که ایشان را بیاورد بصیرت پنداری که اگر بملک صبر تمام

ایشان را بدو انگی اعتبار کنید **بیت** ز بدو است قدر و قیمت / قیمت مرد و صبر دانند

اور وہ اندک روز کے لیے از امر اجیش پادشاہے ایتادہ بود و شاہ با او در می مشاورت میفرمود

آردی در چله ای بی افتاده بود و در ساعت امیر رومی گزید و به پیش زهرالود خود ضرر میرسانید و علیه

مست و کار بیفتاد و هر زهرلیه و است بکار بردن امیر مطلقا در آن مسودت قطع کن و در  
تفتیش و ظاهر نش پخته از قان و علقه و قاعده حکمت انخاف تا نجات آمد و آن کرد و مرا

و بعینے درو ظاهر شد و گفت از قانون کل دفاعه محنت ایست با محاسبه اند و آن مردم  
از حاکم مردن که دایره خد میاوشاه سده متحی گشت روزی که اگر امیر بیلانست آمد سلطان فرمود

الحمد لله الذي  
 هدانا لهذا  
 ما كنا لنهتدي لہ  
 لو اننا كنا  
 نعلمون  
 ان هذا  
 هو الصراط  
 المستقیم

پادشاهان  
سلام  
محرم  
برابر  
صاحب  
مخلوق  
پیش  
ن







و در چنینی در ادای نماز و دیگر توکل بر کرم کار ساز پادشاه بنای کار خود برین دو چیز نهادن  
 دو خصلت را عادت کردن آگاه او را دشمنی پیدا آمد و هاشم گران و سپاه بیکران روی بهار الملک  
 آورد و او نیز با سپاه که داشت متوجه خرم شد چون نزدیک یکدیگر رسیدند و هم بر حرب قرار گرفت شبی که  
 رود آن صفات مقرر بود آن پادشاه همه شب نماز میکرد و یک از ارکان دولت گفت اے ملک  
 زمانه بیاسل که فردا روز مصافست گفت من امشب کار خود می کنم و فردا کار خداست هر چه خواهد  
 کند مرا بآن هیچ کاری نیست و در آن هیچگونه اختیاری نه گفت پس بتیبه اسباب حرب کن و موکه قتل  
 را آماده باش گفت زره توکل پوشیده ام و کار خود بویل طاعت حق باز گذاشته **فردا**  
 کار خوش انجام دهم کار ساء بگذشتیم تا کرم او چاکند علی الصباح که صفت مصافست راست کردند و هر دو  
 لشکر در برابر یکدیگر صف بر کشیدند و آنی از عرصه و آنزل خود آرم تر و باور رسید **مصرع**  
 لشکرانید حق ملک غلبه بود فی الحال که چشم سپاه خرم بر چهره رایت پادشاه با توکل افتاد و عنان اختیار از قبضه  
 اقتدار ایشان بیرون رفته هر یک را غنیمت شمرند و بی آنکه حرب واقع شود و کارند دست بدر روی بگریز  
 نهادند و شتر دشمن کفایت شد **مصرع** صبح طغرا از مشرق آمد برآمد اصحابی من و اشوب و ابسار  
**باب ششم در حیا** و آن خصلت شریف و سیرت مقبول است و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه  
 سلم حیا را شاخه از درخت ایمان گفته که انجاء شعبه یمن الایمان و حیا از شراط نظم عالم است اگر  
 صفت شرم از میان بر افتد و بچکس را از بچکس شرم نباشد منظم جهان خلل پذیرد و مصالح خلقت  
 از یک دیگر فروریزد اما صفت حیا منی گزارد که هر کس هر چه خواهد بکند بیت صفت شکن قلب مناسبت حیا  
 را من خیل طایبی حیات پس معلوم شد که خاص و عام را از حیا فائده تمام است و بے تاب آفتاب حیا  
 خمرات اخلاق نارسیده و خام **فردا** اگر همان بود برفتد شرم غنیمت است و در سجده ریاضت تقاضای حیا  
 و یک از اقسام حیا حیا است یعنی گنگار از کردار خود شرم و در چنانچه حضرت آدم صلی الله علیه و آله  
 و علیه السلام چون در بهشت گندم تناول نمود و لباسها که پوشیده بودند تن او فرو ریخت  
 و بچپ و راست می گرخت و در پس هر دوخت پنهان میشد خطاب رسید که اے آدم از ما میگریزی

در ادای نماز و دیگر توکل بر کرم کار ساز پادشاه بنای کار خود برین دو چیز نهادن  
 دو خصلت را عادت کردن آگاه او را دشمنی پیدا آمد و هاشم گران و سپاه بیکران روی بهار الملک  
 آورد و او نیز با سپاه که داشت متوجه خرم شد چون نزدیک یکدیگر رسیدند و هم بر حرب قرار گرفت شبی که  
 رود آن صفات مقرر بود آن پادشاه همه شب نماز میکرد و یک از ارکان دولت گفت اے ملک  
 زمانه بیاسل که فردا روز مصافست گفت من امشب کار خود می کنم و فردا کار خداست هر چه خواهد  
 کند مرا بآن هیچ کاری نیست و در آن هیچگونه اختیاری نه گفت پس بتیبه اسباب حرب کن و موکه قتل  
 را آماده باش گفت زره توکل پوشیده ام و کار خود بویل طاعت حق باز گذاشته **فردا**  
 کار خوش انجام دهم کار ساء بگذشتیم تا کرم او چاکند علی الصباح که صفت مصافست راست کردند و هر دو  
 لشکر در برابر یکدیگر صف بر کشیدند و آنی از عرصه و آنزل خود آرم تر و باور رسید **مصرع**  
 لشکرانید حق ملک غلبه بود فی الحال که چشم سپاه خرم بر چهره رایت پادشاه با توکل افتاد و عنان اختیار از قبضه  
 اقتدار ایشان بیرون رفته هر یک را غنیمت شمرند و بی آنکه حرب واقع شود و کارند دست بدر روی بگریز  
 نهادند و شتر دشمن کفایت شد **مصرع** صبح طغرا از مشرق آمد برآمد اصحابی من و اشوب و ابسار  
**باب ششم در حیا** و آن خصلت شریف و سیرت مقبول است و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه  
 سلم حیا را شاخه از درخت ایمان گفته که انجاء شعبه یمن الایمان و حیا از شراط نظم عالم است اگر  
 صفت شرم از میان بر افتد و بچکس را از بچکس شرم نباشد منظم جهان خلل پذیرد و مصالح خلقت  
 از یک دیگر فروریزد اما صفت حیا منی گزارد که هر کس هر چه خواهد بکند بیت صفت شکن قلب مناسبت حیا  
 را من خیل طایبی حیات پس معلوم شد که خاص و عام را از حیا فائده تمام است و بے تاب آفتاب حیا  
 خمرات اخلاق نارسیده و خام **فردا** اگر همان بود برفتد شرم غنیمت است و در سجده ریاضت تقاضای حیا  
 و یک از اقسام حیا حیا است یعنی گنگار از کردار خود شرم و در چنانچه حضرت آدم صلی الله علیه و آله  
 و علیه السلام چون در بهشت گندم تناول نمود و لباسها که پوشیده بودند تن او فرو ریخت  
 و بچپ و راست می گرخت و در پس هر دوخت پنهان میشد خطاب رسید که اے آدم از ما میگریزی



گفتنی خداوند از تو چگونه گزیم و کجا توان گزیت اما از خطای خود شرم میدارم رع  
 که گناه بختنه شمراری است و حق دیگر حیاست کرم است که کریم شرم دارد که خواهد از نگاه او خیل  
 باز گردد و در حدیث آمده که حضرت حق سبحانه و تعالی بصفته حیا که موصوفست چون یکی  
 از بندگان هر دو دست خود را در دعا بحضرت ادرغ کند شرم دارد که دستهای او را از فضل و رحمت  
 خود تنی باز گرداند بلکه نقد مراد برکت آرزو دے و نهد **میت** محالست که سرزمین در نبی  
 که باز آید دست حاجت تمنا و نهایت کرم آنست که سائل را از نزد خود شمر سار و فضل باز نگرداند خیال کند  
 و را چهار آمده که در عهد مامون خلیفه اعرابی بود که در شوره زاری نشو و نما یافته و جز آب شور و تلخ  
 ندیده و نه چشیده **شعر** مرغی که خبر ندارد از آب لال بمقدار در آب شور دارد و همه ساله وقت در قبلیه اعرابی قحط  
 افتاد و بضرورت جهت تحصیل قوت از وطن مالوف و سکن مسموم و بیرون آمده چون از شورستان گذشت  
 گذرش بر موضعی افتاد که خاک پاکش صالح زراعت بود و غیری که دید مقدار آب باران در جمع  
 شده و به سبب ریاح خس و خاشاک از دور ساخته آب در غایت صفای لطافت بنظر دے آمده  
 عرب هیچ بار آب بر دے زمین ندیده بود متعجب شد و پیش آمده قدر آب از آن چشید در دهانش  
 بے شیرین و خوشگوار نمود با خود گفت که من شنیده ام که حق سبحانه و تعالی در بهشت آب بے دارد  
 شیرین که طعم آن هرگز متغیر نگردد چنانچه در قرآن آمده **فَیْمَا أَنهَارٌ مِّنْ تَآبِغٍ غَیْرِ آسِنٍ** اگر غلطه بنسب  
 حق تعالی بر فقر و فاقه من بخشوده بجز در سنگی و بیچارگی من این آب از بهشت بدینا فرستاده  
 حالا مصلحت در آنست که قدر که این آب برداشته نزد خلیفه روزگار برم و او بر آینه در مقابله این  
 خدمت در باره من احسان فرماید و من و اهل بیت من بیکت انعام خلیفه از قحط باز بهیم پس  
 شکم که همراه داشت از آن آب پر ساخته راه بغداد پرسید و در دے به راه الحفاقه نهاد هنوز میان عراق  
 و بغداد مسافت مانده بود که که چشمش دید به عظمت مامون رسید اعرابی معلوم کرد که این خلیفه است  
 و عزم شکار و اردنی الحال بر سر راه آمد و زبان بجا گوئی و فنا خوانی بگشاد مامون بهر متوجه شد و رسید  
 که اے اعرابی از کجای آئی گفت از فلان بادی که اهل آن بقصد قحط و بلا بے غل و دانه آمده

۹

انت کرده

۱۰

زمین باران

۱۱

۱۲

۱۳

۱۴

۱۵

۱۶

۱۷

۱۸

۱۹

۲۰

۲۱

۲۲

۲۳



بجای میروی گفت برگاه تو آمده ام و دست تری میتم بلکه تحفه دارم و هدیه آورده ام که دست اندر  
سپیکس بدامن وصال او رسیده و دیده تناسل میج مخلوکی جلوه جمال و ندیده خلیفه متعجب شد  
و گفت بیای تا چاه روی اعرابی مشک پیش آورد و گفت هذا کما ترابنجه این آب بهشت است که درین  
عالم کے ندیرہ و نہ چنیدہ **میس** آب گوشتی و شاخ نبات + در مزه همیشه آب حیات  
مأمون رکابدار را فرمود تا قدمی از آن آب بزودی آورد و آب کے دید متغیر اللون و کریر الیہ  
و دست مشک اعرابی در دوسے اثر کرده و رنگ بوسے آن تغیر سے عجب یافته خلیفه قدر سے از آن  
بچشید و بفرست در یافت که صورت واقعیت شرم کرم رخصت نداد که پردہ روی کار دوسے بدار  
گفت اے اعرابی رہت گشتی این عجیب بے لطیف و شرب سے غریب است این را بہر کے نتوان اد  
پس رکابدار را فرمود قدح آب در مطہرہ قاصد رخت و مشک را در زرا و پچ انداخت و در محافل  
آن آب مبالغہ زیاده از حد نمود پس دوسے باعرابی کرد کہ یاد جہ العرب تحفه زیبا و شیر کے پسندیدہ  
آورده حاجت تو چیست و چه مدعا داری گفت یا خلیفہ المسلمین مردم من از فاقہ و بینوایی و زمین  
تلفند امید بقضل قد ادا رم و بکرم تو خلیفہ فرمود تا ہزار دینار حاضر کردند گفت اے اعرابی این زر بگیری  
و از زمین جا باز گرد و دوسے بوطن خود و اعرابی زر گرفت فی الفور باز گشت یکے از خواص پر سید  
کہ حکمت ورین چه بود کہ ازین آب کے را پخشاشیدی و اعرابی را از زمین موضع باز گردانیدی بون  
فرمود کہ آن آب کے بود نا خوش مزہ و بد بوسے اما بہ نسبت آب کے اعرابی بران پرورش یافته بود و اورا  
آب بہشت می نمودنایستی کہ چون یکے از شما قدر سے از آن آب بخوردے بشکر زار رسیده اعرابی  
را بران کار ملامت کردے و طغہ زدے و آن بیچارہ متغزل شدی اگر ارا از زمین جا باز گردانیدی  
شاید پیشتر رفتے و آب دجلہ را بہر سے و از آن آب عذب لطیف بچشیدے از کردہ و آورده خود بخور  
گشتے ما شرم داشتیم کہ یکے تر دما آید و بوسیله از کرم ما تو قے نماید و گرد و خیالت بر صفیہ احوال و نشانی برگردد  
**نبرد** سخن را شرم می آید کہ سائل + مجمل از در گاہ او باز گردے قشے دیگر حیای و دست  
یعنی با آنکہ علی باشد کہ حسب شرع و عقل از رکاب آن ممنوع بود حیای ادب و از آن شغال مانع شود

بجای میروی گفت برگاه تو آمده ام و دست تری میتم بلکه تحفه دارم و هدیه آورده ام که دست اندر  
سپیکس بدامن وصال او رسیده و دیده تناسل میج مخلوکی جلوه جمال و ندیده خلیفه متعجب شد  
و گفت بیای تا چاه روی اعرابی مشک پیش آورد و گفت هذا کما ترابنجه این آب بهشت است که درین  
عالم کے ندیرہ و نہ چنیدہ **میس** آب گوشتی و شاخ نبات + در مزه همیشه آب حیات  
مأمون رکابدار را فرمود تا قدمی از آن آب بزودی آورد و آب کے دید متغیر اللون و کریر الیہ  
و دست مشک اعرابی در دوسے اثر کرده و رنگ بوسے آن تغیر سے عجب یافته خلیفه قدر سے از آن  
بچشید و بفرست در یافت که صورت واقعیت شرم کرم رخصت نداد که پردہ روی کار دوسے بدار  
گفت اے اعرابی رہت گشتی این عجیب بے لطیف و شرب سے غریب است این را بہر کے نتوان اد  
پس رکابدار را فرمود قدح آب در مطہرہ قاصد رخت و مشک را در زرا و پچ انداخت و در محافل  
آن آب مبالغہ زیاده از حد نمود پس دوسے باعرابی کرد کہ یاد جہ العرب تحفه زیبا و شیر کے پسندیدہ  
آورده حاجت تو چیست و چه مدعا داری گفت یا خلیفہ المسلمین مردم من از فاقہ و بینوایی و زمین  
تلفند امید بقضل قد ادا رم و بکرم تو خلیفہ فرمود تا ہزار دینار حاضر کردند گفت اے اعرابی این زر بگیری  
و از زمین جا باز گرد و دوسے بوطن خود و اعرابی زر گرفت فی الفور باز گشت یکے از خواص پر سید  
کہ حکمت ورین چه بود کہ ازین آب کے را پخشاشیدی و اعرابی را از زمین موضع باز گردانیدی بون  
فرمود کہ آن آب کے بود نا خوش مزہ و بد بوسے اما بہ نسبت آب کے اعرابی بران پرورش یافته بود و اورا  
آب بہشت می نمودنایستی کہ چون یکے از شما قدر سے از آن آب بخوردے بشکر زار رسیده اعرابی  
را بران کار ملامت کردے و طغہ زدے و آن بیچارہ متغزل شدی اگر ارا از زمین جا باز گردانیدی  
شاید پیشتر رفتے و آب دجلہ را بہر سے و از آن آب عذب لطیف بچشیدے از کردہ و آورده خود بخور  
گشتے ما شرم داشتیم کہ یکے تر دما آید و بوسیله از کرم ما تو قے نماید و گرد و خیالت بر صفیہ احوال و نشانی برگردد  
**نبرد** سخن را شرم می آید کہ سائل + مجمل از در گاہ او باز گردے قشے دیگر حیای و دست  
یعنی با آنکہ علی باشد کہ حسب شرع و عقل از رکاب آن ممنوع بود حیای ادب و از آن شغال مانع شود



چنانچه نوشیروان در خانه که گل زرگس بود و بازماند و کنیزکان خود مباشرت کردند گفتی اگر چشم  
زرگس بچشمهای نگرند میماند و تحقیق این صورت که از نوشیروان واقع شده حیانت زیرک حیات  
که تاشی از ایمان باشد و آتش پرست بود و بلکه این صورت ادبیت که رعایت میکرد و چون  
ملوک اسلام مثل این صورتی مرعی دارند آن حیاسی ادب باشد مشنوی  
دل که پراز وصف حیانت میشود آینه نور حسد میشود ویده بے شرم پسند نیست و نظر عقل خود آن بید نیست  
**باب نهم در عقبت** و آن احتراز باشد از ارتکاب محرمات خصوصاً از شهوت حرام و این ادب  
مکارم اخلاق است و بزرگان گفته اند که آدمی دو نسبت دارد یکی با ملائکه که بدان نسبت مائل است علم  
و عمل و دیگری با بهائم که بدان مناسبت حرص است بر گل و شیرب و قلع و شراب عقل نسبت که تا  
میتواند نسبت علی راقبت دهد و بجانب بهیمی میل نه نماید **فصل** و از ملائکه بهره دارد و بهائم نیز  
بگذارد بهائم که ملائکه گزری پس هرگاه حرص خوردن مستولی شود آدمی میان طلال و حرام فرق نکند  
پسین بوقت غلبه شهوت نه میان نکاح و سفاح امتیاز نه نماید پس عفت عبارت از آن است  
بوقت آنکه شهوت غالب گردد عیان نفس باز کشیده و امن بهت را از پوش حرام پاک دارد و جز  
بوجه شرع برین صورت اقدام نفرماید و نظر از علمای ناشایسته فرو بندد تا درهای غیر و صلاح و  
فیروزی و فلاح بروی کشاده گردد و چون پادشاه بصفت عفت ارادت باشد هر آنکه ظلمت فتی  
فجور از عرصه مملکت دور شود و غالب عیار و بدنامی بزن و سر زنده مردم نزد مشنوی  
عفت آنجا که رایت او از دل دین را تمام بنوازد و نفس از نیک خواری و زاری و روح مقبول گردد و کار شود  
آنکه بعد و المته که این شاهزاده کامگار عالی مقدار که از بخت و دولت برخوردار باد **فصل**

روی خوشت و کمال هنر و دهن پاک

وَأَنْ صِيَانَتِ نَفْسٍ مِنْ أَتَقُولُ مَا يَسْتَحْيِيهِ وَفَعَلَ مَا سَتَوَدُّهُ وَخَوَّرَ مَا يَحْزَنُ عَلَيْهِ وَحَرَمَتْ

بگذاشتن و آبروی خود و دیگران نارنجتن و حقیقت آنست که در جمیع احوال متابعت حضرت

سالت پناه علیہ صلوات اللہ نمایند که ادیب کامل اوست خود در کتب خانہ آؤ بنی برقی فاختیاری



























در تز دود و نجات دادن | هیچ خصلت از ثبات دل | میل و ارغی نیست در جات | و معالی ثبات و ز ثبات

و نشانه ثبات دو چیز است یکی آنکه در هر کار که شروع نمایند تا تمام آن بر ذمه اهتمام لازمند و آورده اند  
که قیصر دوم از نوشیروان پرسید که بقای پادشاهی در چیست گفت من هرگز کار بیوده نفرایم و هر مملکتی  
که بدان امر کنم با تمام رسانم قیصر فرمود که همه حکمای یونان همین گفته اند **مثنوی** هر طرح که انگشتی جوهر در آن  
جبهه که مین تمام گردان | یعنی عملی که بر فرازی | باید که دگرگون سازد | و علامت دوم آنست

که سخن که بر زبان جاری شود بقیض آن تا ممکن باشد نظم کند چنانچه در تاریخ مذکور است

که سلطان رضى روزى در ميدان غنيمت ميگشت حمائى ديد سنگى گران بر دوش نهاد و بجهت عمارت  
مى برد و در برون آن سنگ پنج بيارمى كشيده سلطان چون مشقت او مشاهده كرد از روسى رقت  
جلبى و عاطفت فطرى كه داشت فرمود كه اى مال باين سنگ اينه مال آن سنگ ادرميان ميدان  
بينداختند <sup>بهايش</sup> آن سنگ در ميدان بود و اسبان چون آنجا ميرسيدند بر چشنى ميكردند و مى رسيدند همه

از خواص بوقت فرصت آن حال بعرض سلطان رسانیدند که فلان روز جمال بنا بر امر عالی و فرمان بایون  
سنگی که بر پشت داشت در میان میدان بنیادخت و اسپان ازان راه بکفست میگذازند و کسی غیر آن  
حمال آن سنگ را بر نمیتواند گرفت اگر فرامیند تا از آنجا بردارد و راه خالی سازد مناسبینما به سلطان فرمود  
که بر زبان ما گذشته است که نه اگر گویم بردار مردم آنرا بر بختی ماحمل کنند گو آن سنگ همان جای باش  
نقل است که آن سنگ تا آخر عمر سلطان در آن میدان افتاده بود بعد از وفات او نیز محبت مراعات

سخن اویچکیس از اولاد او بر نداشت قطعه سخن شاه شاه هر سخن است همه حال با پس با بد است

آنان که در نقیض آن ظاهر باید از ابلج دل نگاشت

باب یازدهم در عدل عدل تخمه است ملک آرای و مظهر است نور افزای

و ظلمت زدانه و حق سبحانه و تعالی بنده گان را بدین صفت میفرماید إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ عَدْلُ  
آنست که داد مظلومان و دهند و احسان آنکه مرهم راحتی بر جراحت مجروحان ننهد و در خبر آمده است  
که یک ساعت عدل پادشاه در پیکه میزان طاعت راجح ترست از عبادت شصت سال زیرا که نتیجه عبادت

[illegible]

عبدالغفور صاحب  
ملک آباد  
پنجاب







و هنوز صیرف برده باشم و درین سودا سودے بسیار کرده پس معلوم شد که سلطان را بعد از اقامت

فرائض و سنن هیچ طاعت واجب تر از اشتغال بمصلح بندگان خدا نیست بصفت نصف زمین و نظر

عدالت و حمایت در رعایا نگرستین از همه طاعت افضل و اکمل چاگر حمایت عدالت نباشد از باقیات

دشوکت و بار از ضعیفای خلق بآرند و چون ضعیف حالان هلاک شوند اقویا نیز بر جاے نمانند چو پیش

خلایق بیکدیگر باز بسته است و انتظام احوال مردم جز بعدل ممکن نیست باعی

در نیمش همه آفاق سطر گرفت | عدل پیش از مرد دل و شیر آب | تا هر چه مرا دست میسر گردد | و از فضیلت عدالت همین

نکته پس که عادل محبوب همه مردمانست اگر چه از عدل او فائده بدیشان نرسیده باشد و ظالم بیغور و جمع

جهانیا نیست اگر چه از ظلم او ضرر بدیشان لاحق نشده باشد و مصداق این حال و مقیاس این

مقال قصه نوشیروان عادل و حجاج ظالم است بآنکه نوشیروان کافر بود آتش پرست و حجاج

بر فراش اسلام زاده و صحابه و تابعین مادیده هر گاه که نوشیروان را یاد کنند بر و آفرین گویند بسبب عدل او

و چون فکر حجاج گذرد بر و نفرین فرستند بواسطه ظلم او **شش نومی** | دادگری شرط جهاندار است

دولت باقی ز کم از است | مملکت از عدل شود پایدار | کار تو از عدل بگیر و قرار | هر که درین خانه بشی و اورد

خانه فرداے خود آباد کرد | حمید القدر طاهر روزی پس خود را گفت که آیا دولت در خانه ان مایه بماند

پس جواب داد که ادا م که بساط عدل و فراش انصاف درین ایوان گسترده باشد **قطعه**

تا پای پادشاه بود بر بساط عدل | بر فرق او نهاده بود تاج و کمر | چون دست ز آیین بر و کن | نماند نصیب دن او طوق و کمر

در اخبار و اردو است که پادشاه عادل سایه لطف خداست در زمین که پناه میگردد بوسه هر مظلومی

و مقرر است که هر که از تاب آفتاب نخی رسد جهت استراحت پناه بسایه میسر و تارنج او براحت مبتدل

گردد و همچنین مظلوم نیز که از تاب آفتاب سهم حرارت شرارت ظلم به تنگ آید به پناه سایه الهی که عبارت از

پادشاه است التماس نماید تا از کلفت بیاد ظالمان برکت آن ظل ظلیل امن و امان آسایش و آرامش

بر و فی المشوی یعنی نظم | شاه اول سایه لطف حق است | هر که دارد عدل لطف مطلق است | انحق را در سایه خود جاے ده

و از مشرق بفرق کرد دن بانه | حکما گفته اند عدل سبب نگاهداشت میان خلق یعنی گروهی را بر گروهی مسلط

لا  
عقبتی  
ع  
باری







میخواهد که تمام اموال خود را پیش طبیب بازگوید پس اگر طبیب تمام سخن بیمار گوش نکند بر تحقیقت مرض و مطلع  
 نشود و بے اطلاع مرض تشخیص آن علاج چگونه توان کرد **بیت** تو طبیبی و منت بیمار من  
 حال دل از تو چه پنهان دارم آورده اند که رزے یکی با بزرگے حال خود باز گفت التفات نفرو دو گریه  
 گفت گوش نکو سوم بار عرض کرد گفت چند درد سر سیدی گفت سرتونی درد کجا برم آن عزیز را خوش آمد و  
 حاجتش روا کرد **فرد** سر بر دوی بدلت پادوی کن بلطف دسترس دادت خدا افتادگان را شکر

یکی از سلاطین بنگلی را پرسید که میگویند هر چیز را از تو میت زکوة سلطنت چیست جواب داد که زکوة پادشاهی و  
 جهان داری آنست که اگر مظلومی داد خواهی نماید و مظلومی حاجت خود را عرض کند سخن او را اصفافرا آیند و با او  
 مدارا و موااسا سخن کنند و جواب درشت باز ندهند و از سخن گفتن با ضعفا و فقرا عازندارند که مکالمه با خردان  
 از خصال بزرگان است چه سلیمان علی نبینا و علیه السلام در موبک سلطنت با شرف نبوت سخن مور  
 ضعیف استماع فرمود **فرد** نظر کردن بدویشان بنگلی را بیفزاید سلیمان با چنان حشمت نظر با تو با موش

آورده اند که پادشاهی بود در ملک الملک حسین بوز عدل آراسته و نهال حالش بصفت نصفست پیرایه بیت  
 ستم را زیان عدل را سود از و خدا را ضعی و خلق خوشنود از و ناگاه آفتی بحس سامعه او راه

یافت و گرانی در گوش او پیدا آمد ارکان دولت را جمع کرد و چنان زارگریست که جمله حاضران بر حال و بگریه  
 آمدند و از برای تسلیه و تدبیر با یکدیگر گفتند ملک فرمود که شما گمان مبرید که من برفوت حس سمع میگرم چه میدانم که عاقبت کار  
 فتقد تصور بقوی و حواس راه خواهد یافت پس بر بطلان چیزی از ان مرد خردمند چگونه اند و گهین شود  
 اگر این من برای آنست که ناگاه مظلوم داد خواه بر در بارگاه فریاد کند و صدائے استغاثه او بگوش من رسد  
 و او محروم باز گردد و من عند الله مواخذ باشم اما درین باب فکر کرده ام بفرا میدتا درین دیار ندا کنند که  
 کسی غیر داد خواه جائه سرخ پوشد تا بدان علامت بر حال مظلومان اطلاع یابم و بداد ایشان برسم **شعر**  
 وای مظلومان بده مقصود محرومان برار دین دنیا را بدین دود مش بسودار و بسیار بوده که بیک داد داده اند

و بفرا مظلومی که رسیده اند از عقوبت عقبی برات نجات یافته اند چنانچه در اخبار آمده که سلطان ملک شاه  
 سلجوقی دوزخ برکنار از زمره رددشکاری کرد و زمانے جهت استراحت در مرغزارے فرود آمد از ملازمان سلطان



ملک شاه غلامی که حاجب خاص بود بدی در آمد گاوس دید که برکنای جوئی چرید بفرمود تا آن گاو را گرفته  
 بکشند و قدری گوشت از آن کباب کرد و آن گاو از آن مجوزه بود که معیشت او با چهار یتیم گذشته از غیر او  
 حاصل میشد چون از آن واقعه خبردار شد از خود بخبرگشت بیامد بر سر پیک که گذر سلطان بران بود منتظر  
 نشست تا گاه کوکبه دولت ملک شاه بی برسد بر جست و عنان مرکب سلطان گرفت همان غلام حاجب  
 نازیانه بر آورد و خواست که بر آن مجوزه بنزد و منع کند سلطان گفت بگذار که مظلوم و بیچاره می نماید تا بنگرم  
 که قتل او چیست و داد او از دست کیست پس رو به پیرزن آورد که سخن گوئی پیرزن بگفت که گفته اند

مصرع مظلوم دلیر باشد و چیز زبان زبان کبشاد کسای پسر پسران اگر داد من بر سر پسر زنده رود بدی  
 بغرت و جلال احدیت که بر سر پسر صراط تا انصاف خود از تو نشاخم دست مخاصمت از دامن تو کوتاه نکنم  
 نیک اندیشه کن که ازین دو سر پسر کدام اختیار میکنی انصاف خود داد من امروز بدی

بردی بل از آن بود که بستانند سلطان از مهابت این سخن پیاده شد و گفت ز نهاری مادر من طاعت  
 جواب آن سر پسر ندادم گوئی تا بر تو که تتم کرده است تا داد تو از دستاخم پیرزن گفت ای ملک همین غلام که حضور  
 تو تازیانه عقوبت بر سر من کشید چشمه عیش مرا مکر ساخته است و گاوس که معیشت من و یتیمان من از  
 شیرش مهیا بود کشت و کباب کرد ملک شاه بفرمود تا غلام را سیاست کردند و عوض یک ماده  
 گاو هفتاد گاو از حلال تروچی بدو دادند و بعد از چند گاه که سلطان وفات یافت پیرزن هنوز در  
 حیات بود نیم شبی بر سر قبر او آمد و روئی نیاز بقبله دعا آفریده گفت ای این بنده تو که درین  
 خاک هست و قتی که من در مانده بودم دست من گرفت حالا او در مانده است تو بگرم و شگیری او کن من بیچاره  
 بودم او با عاجزی مخلوقیت خویش بر من بخشود این زمان که او بیچاره است تو با قوت خالقیت خود برو  
 بخشای یکی از جمله عباد ملک شاه را بخواب دید پرسید که خدایتعالی با توجه کرد فرمود اگر دعا آن  
 پیرزن بفریاد من نرسیده از چنگال عقاب عقوبت خلاص ممکن نبود مستثنوی

|                           |  |   |
|---------------------------|--|---|
| گفت که برگردان کند پیر    | گر بدعایم نشدی دستگیر <span style="border: 1px solid black; padding: 2px;">ب نظر مرخصت پادشاه</span> <span style="border: 1px solid black; padding: 2px;">حال من غمزه بودی تباہ</span> | فیض عایش در دست کشود <span style="border: 1px solid black; padding: 2px;">اگر کن دیگر محافظت حکم اتمیست یعنی دلمه که در باید</span> |
| داد من او را بدعا ره نمود |  |   |



که موافق و مطابق احکام شرع باشد و در خشم و رضا جانب حق فرو نگذارد که حکم او بالاس همه حکماست هر که سر  
از حکم حق نپسندد هیچکس نتواند که سر از حکم او بپسندد **فرمود** **||** هر که پادشاه و سلاطین و سلاطین **||** محکوم است آن کبری است

**نقل است** که در ایام خلافت مامون کسی گناهی کرده بود و از آن شهر فرار نموده برادر او را پیش مامون حاضر  
کردند مامون حکم کرد که برادر خود را حاضر کند و گرنه او را بکشتن برادر بقتل رسانند آن شخص گفت ای خلیفه اگر  
عامل تو خواهی که مرا بکشد و تو حکم فرستی بدو که فلان را بگذارد آن عامل مرا بگذارد و یانه گفت بلی بگذار و پس من  
حکم آورده ام از پادشاه که تو ببنایت او حاکمی که مرا بگذاری گفت نشان تو کو گفت نشان من اینست که  
خداوند تعالی جل جلاله می فرماید که **وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ** یعنی هیچکس را بگناه دیگری نگیرد مامون متاثر  
شد و بگریست و گفت او را بگذارید که حکمی بحکم و نشانی میسر آورده است **الاکه** **||** محکوم و خوشتر از این بای  
حکمی که آن را بار که کبریا **||** بالاتر از مقوله چون چرا بود **||** حکمی صدارت دیوان لم نزل **||** خود سره مخالفت آن کرد

آورده اند که عمرو لیث یکی را بنجن صاحب غرضه مجبوس ساخت مادر آن کس عرض داشتی نوشته  
بر سر راه عمرو بایستاد چون عمرو بر سید پیرزن تعجیل کاغذ بازی کرد که بدست عمرو بدو مرکب عمرو تند بود  
در رسید عمرو متغیر شد و بفرمود تا آن ضعیفه را دور کرده و از آنجا در گذشت بار عجزه بر سر راه آمد بایستاد  
تا عمرو باز گشت دیگر باره پیش آمد و تظلم نمود عمرو پرسید که این چه کس است گفتند مادر فلان مجبوس است  
عمرو از او متغیر بود و دے بگردانید و بدو ملتفت نشد پیرزن گفت ای ملک حکم تو در باره پسر بیگناه  
من چیست گفت آنکه او را صد چوب بزنند و رویش سیاه کنند و گرد شهر بگردانند و ندانند که هر که  
در حضرت سلطان عاصی شود سزای دے اینست پیرزن گفت این حکم تو میکنی گفت آری من  
این حکم می کنم گفت پس حکم خدا کجاست که هر که حکم تو خواهی کنی از بهیبت این سخن لرزه بر عمرو افتاد و  
بی هوش شد و چون با خود آمد بفرمود تا مجبوس را از زندان بیرون آورند و خلعت خاص بپوشانید  
بر مرکب خاصه سوار کردند و گفت ادرادر شهر بازار بگردانید و منادی کنید که هر حکم که خدا کند  
عمرو لیث که باشد که خلاف آن در خاطر گذارد **فرمود** **||** او حاکم است ما همه محکوم حکم او **||** مارا چه اعتبار بود حکم حکم او است  
اگر کسی دیگر خصوصیت است در باب رعیت و به نیکخواهی ایشان مایل بودن چه نیت پادشاه را

در ایام خلافت مامون

در ایام خلافت مامون و در زمانه کلاویه ۱۲۵ هجری قمری



درین باب اثر تمام است اگر نیت عدل کند برکت و جمعیت نتیجه دهد و اگر نعوذ بالله بخلاف این باشد برکت  
از محصول برود و عقد جمعیت رعیت گسیخته گردد شیخ مصلح الدین سعدی رَوَّحُ اللّٰهُ رُوحَهُ انیمعنی را در

سلک نظم کشیده مثنوی | در آن کوش تا هر خیمیت کنی | نظر در صلاح رعیت کنی | که سلطان اگر نیت بد کند

مهم جهانی بهم برزند | آورده اند که پادشاه قباد روزی در شکار از شکر جدا افتاد و هوا گرم شد

و او از تشنگی بطاقت گشته هر طرف می نگریست و سایه و سرچشمه می طلبید و دور سیاهی بنظرش درآمد

مکرب بدان طرف را ندخیمه کمند دید در میان بادی زده و پیرزنی با دختر خود در سایه آن نشسته چون

قباد رسید آن زن از خیمه بیرون دوید و عنان نش گرفته فرود آورد و حاضر کرد قباد

طعام خورد و آب بیاشامید خواب بر و غلبه کرد خطه بیارامید چون از خواب درآمد بگناه شده بود شب

همانجا اقامت نمود بعد نماز شام گاه از صحرا بیامد و دخترک آن زال آن گاو را بدوشید شیر بسیار حاصل شد

چنانچه قباد را عجب آمد و با خود گفت این جماعت بجهت آن در صحرا نشسته اند تا کسی بر سر ایشان اطلاع

نیابد هر روز چندین شیر از گاو میگیرند اگر در هفته یک روز سلطان بپند مال ایشان را غللی نمیرسد و خزانه

را توفیر میشود نیت کرد که چون بدار الملک برسد آن مواضع را بر رعیت نهد چون صبح شد دخترک گاو را

گرفت و بدوشید اندک شیر فرود آمد فریاد بر آورده پیش مادر دوید گاه مادر رو بدها آرد که پادشاه ما

نیت ظلم کرده است قباد تعجب نمود و گفت از چه دانستی گفت هر بار گاو ما بسیار شیر داد امروز اندک

هرگاه که پادشاه نیت بد کند حق سبحانه و تعالی برکت بر دارد قباد گفت راست گفتی و آن نیت از دل

بیرون کرد و گفت اکنون برو و بر سر کار شو پس دختر برخاست و دیگر بار گاو را بدوشید شیر بسیار حاصل

شد بار دیگر پیش مادر دوید و مژده نیکو نیتی پادشاه بوس رسانید و از اینجا گفته اند که ملک عادل بهتر است

از ابر بازنده و آفتاب تابنده حکیم فردوسی گوید مثنوی | نهر آن خم کز ابر بهاران بود | در اندیشه شهریاران بود

چو بد گردد اندیشه پادشا | نیابد زمین خم بوقت هوا | چو عادل بوشه ز سختی منال | که حدش است از فراخی سل

و در همین معنی نقل کرده اند از بهرام گور که وقتی در هوا گرم بدر باغی رسید پیر که باغبانی کردی آنجا حاضر

بود گفت ای پیر درین باغ انار هست گفت آری بهرام فرمود که قدس آب انار بیلد پیر برفت و



فی الحال قدحی پر آب انار کرده بیرون آورد بدست بهرام داد بهرام بپاشامید و گفت اے پیر ساسله  
 ازین باغ چند حاصل میکنی گفت سه صد دینار گفت بدیوان خراج چه میدی گفت پادشاه ما از درخت چیزی  
 نمی گیرد و از رعیت عشری گیرد بهرام با خود اندیشه کرد که در ملکیت من باغ بسیار است و در هر باغی درخت  
 بیشمار اگر از حاصل باغ نیز عشر بدیوان دهند مبلغی حاصل میشود و رعیت را چندان زیانی نمیرسد بعد ازین  
 بهرامیم تا خراج از محصول باغات نیز بگیرند پس باغبان را گفت قدح دیگر آب انار بیا باغبان برفت و  
 پس از مدتی قدحی آب آورد بهرام گفت اے پیر نوبت اول رفتی و زود آمدی و این نوبت انتظار بسیار  
 دادی و برابر آن آب نیاوردی پس پنداشت که آن جوان بهرام است گفت اے جوان گناه از من نبود  
 از پادشاه بود که درین وقت نیت خود را تغییر داده و اندیشه ظلم فرموده لاجرم برکت از میوه بیرون رفت  
 من نوبت اول از یک انار لکن همه آب گرفتم و درین کرت از ده انار برابر آن حاصل نشد بهرام ازین سخن  
 متاثر گشت و آن اندیشه را از دل بیرون کرد و گفت ای پیر یک بار دیگر برو و مقدار آب انار بسیار  
 بباغ رفت و نمودی بیرون آمد خندان و قدحی مالا مال از آب انار آورده بدست بهرام داد و گفت  
 اے سوار عجب حالیت که پادشاه ما آن نیت ظلم را تغییر داد و فی الحال اثر برکت ظاهر شد از یک انار این  
 قدح پر آب شد بهرام صورت حال با پیرو میان نهاد و قصد نیت خود و تغییر آنرا باز گفت و این سخن از آن  
 ملک دو تن بر صفی روزگار و یادگار ماند تا سلاطین ازین سخن پند پذیر شوند و نیت بر صلاح حال رعیت  
 مقصود دارند **شعر** پادشاه که او نیت خود راست کند || یا بد ز خدا اے آنچه درخواست کنی حکما فرموده اند  
 که عدل خو برین فضیلت است و ظلم ز خشت ترین ز دولت و نتیجه عدل بقای ملک و سعادت مملکت است و معمولی  
 خزان و آبادانی قریب و مداین و ثمره ظلم زوال مملکت است و خرابی ممالک و وصایای پوشتنگ بن سیاهک  
 که پسر خود را فرموده مذکور است که اے پسر باید که آیت ظلم را بمطوس و رایت جو را منگوس داری و از  
 ناک آه مظلومان ستم رسیده ناله زار محرومان محنت کشیده پیرهنی که گفته اند **میهن** آنچه کت میزن کند به محرم  
 نکند صد هزار تیر و تبر || و از سوخت خاتمت و دو خامت ظلم و ستم اندیشه کن که جو سبب تغییر دولت و  
 تبدیل نعمت است و در طلب مال که با مال هر کس دست فرو نهی خوش است با رعیت مناقشه نمایی که بی ثواب



شک و غائله شبهت ملیت | اور رعیت شہی کہ مایہ بود | بن دیوار کند و بام آندود | ارباب حکمت درین باب  
مثلی پرداخته اند و اهل ظاہر آن را حکایتی ساخته کہ سلطان محمود با ارکان دولت خود گفت کہ ابلہ ترین  
مردمان پیدا کنید بزرگان درگاہ او حکماوند و دایکان و خوش طبعان را با طراف و اکناف مملکت فرستادند و  
ایشان متوجہ شدہ باستعلام اینچنین کسی مشغول بودند و در شکشاف احوال جہال و احمقان مبالغہ می نمودند  
باخر شخصی را دیدند کہ بر شاخ درختی برآمده و تبر بر بن آن شاخ می زند تا گسیختہ گردد و معلوم بود کہ اگر آن شاخ گسلد  
ہر مینہ آن کس از سر شاخ بلند بر زمین افتد و اگر فرضاً ہزار جان داشتہ باشد یکی را بسلامت نبرد ہمہ اتفاق کردند  
کہ این کس ابلہ ترین عالم ست اورا گرفتہ نزد سلطان بردند و صورت حال موقوف عرض رسانیدند سلطان  
فرمود کہ از و ابلہ تری ہست گفتند حضرت سلطان بیان فرمایید گفت حاکم ظالم کہ بجور و تعدی رعیت خود را  
بر اندازد و خود را بدین واسطہ منکوب و پریشان حال سازد منشوی رعیت چون سچ اند و سلطان درخت  
درختی پسر باشد از بنیخ سخت تبر بر بن آن درختہ مزن کہ بالای شاخش گرفتہ و وطن  
کہ چون ست گردید بنیخ درخت زپای اندر آید بیک باد سخت کسی کو جفا و ستم می کند  
یقین ست کو بنیخ خود می کند درامالی خواجہ امام کہ خطیب منی گفتندے مذکور ست کہ در سجدہ ستم کنند  
ظالمی بود خلایق از جفاے او در عذاب و از تعدی بے نہایتش در شکنجہ عقاب بودند چون شکایت  
ظلم و عدوان او بردرگاہ حضرت آفریدگار عز اسمہ بسیار شد شبی در غرفہ خویش بر تخت خفتہ بود تیرے  
از ہوا فرود آمد و بر سینہ وے خورد چنانچہ از پشتش گذشت و فی الحال ہلاک شد صبح آن تیر از  
سینہ وے بیرون کشیدند بران نوشتہ بود کہ شعر | بنی و لمبغی سلم قنطر | انقلنی الضلع من فخر الالب  
یعنی ستم میکنی و برائے ستمکاران تیر را مقولہ ست کہ در اعضا زد و تراز سوزن فرو می رود و بزرگی ستمغنی  
برین سیاق نظم فرمودہ قطعہ | ان ای نہادہ تیر جبار بکمان ظلم | اندیشہ کن ز ناوک دلہ زو گسین  
| پیکان آہ بگذرد از کوہ آہستین | حکیم خاقانی چیزیا گفتہ است  
| کہ ہرگز ضعف الان قوی زخم پیکانش | بترس از آہ مظلومیکہ بیدار ست و جوان باد  
| تو خوش خفتہ بیالین آہیل باز نش | احمد شد کہ بدلت شاہزادہ کامگار برداشتہ حضرت پیرمردگا بای آن ظلم

۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰



کہ جہانیاں بنائند ساکنان دیار موبکہ تمامی الہی خراسان از کمال شادمانی سرفرازند کہ آثار عدل و انوار فضلش  
 باقطار جهان سید و فرارش اقبالش بساط شفقت و شادروان عافیت بسط گیتی باز کشیدہ عالی از مملکت پائدار  
 اوی نازند و اعادی از ہدیت تیغ آبدارش می گذارند قطع <sup>کشان</sup>

میدون ملت ابوحسن شہنشاہی

رعیت دنیا و ملک آباد خلق آخوہ از غوغا  
 ہمیشہ تابود دوران ہمیشہ تابو گردون

زمین عدل و تازہ زبان از فیض و خرم  
 کشیدہ کاتب حکم ازل طغری ستغلا

و آن ترک عقوبت گنہگارست

باب شانزدہم در عفو

حال قدرت بر و این خصلت در فضیلت بر جملہ خصال فائقست و حق سبحانہ و تعالی پیغامبر خود را صلی اللہ علیہ  
 وسلم برین صفت امر کرد کہ خذ العفو و فر اگیر سیرت عفو را و تجاوز از گناہی کہ بہ نسبت تو کردہ باشند عادت کن و  
 ازین بود کہ حضرت رسالت پناہ صلوٰات اللہ علیہ و سلامہ علیہ در روز فتح مکہ ہمہ صنائد و قریش را کہ انواع ایذا  
 و آزار بدو رسانیدہ بودند آزار کرد کہ انتم تطلقا و دہاے ایشان را مبرورہ عفو شاد گردانید کہ لا شر یب علیکم الیوم

یا علی عا و غی ہمانہ جوئی نہ کنیم | جز نیکی خلق و نیک خوئی نکنیم | و آنہا کہ بجای ما بدیہا کردند

ما با ایشان بخزن کوئی نہ کنیم حکما گفتہ اند ہر چند گناہ بزرگترست فضیلت عفو کنندہ زیادہ ترست

آورده اند کہ یکی از گنہگار ان نزدیک ملکی از ملوک عرب آمد و حال آنکہ چند کس را از اقربای ملک کشتہ بود

ملک گفت بسی جرأتست کہ با وجود گناہان بزرگ کہ از تو بہ نسبت من و خویشان من صادر شدہ از

عقوبت من ترسیدی و نزدیک من آمدی جواب داد کہ جرأت من در آمدن بحضرت تو و ماتریدن از عقوبت تو

بہمت آنست کہ میدانم ہر چند گناہ من بزرگست عفو تو از ان بزرگتر خواہد بود ملک سخن او را پسندید و گناہان

او را عفو فرمودہ بمواہب عنایتش مستظہر گردانید یکی از مہرمان ملک سوال کرد کہ چنین خصمی قادر شدی و ازو

انتقام کشیدی و سخن او فریفتہ گشتی گفت نہ چنینست با خود تامل کردم کہ اگر ازو انتقام کشم نفس من شاد

شود و تشفی یابد و اگر عفو کنم دل او شاد گردد و مرا نیکنامی دنیا و ثواب عقبی حاصل آید دانستم کہ مصرع

در عفو نیست کہ انتقامست | از مامون خلیفہ منقولست کہ اگر مردمان بدانند کہ ما را چہ لذتست در عفو کردن

و چہ عجبی از ہر گناہ کسی در گذشتن بہر آنکہ تحفہ در گاہ ما بجز گناہ نیازند قطع المحرم گراین دقیقہ بدانند کہ دم بدیم

در روز یکشنبہ کے ہول اسلام ان پراسکا ۱۲ تم چھوڑت ہوئے ہوئے ۱۳ نہیں سزائیں تم پر کراچ کے دن ۱۴



مارا چه لذت نیست ز عفو گناهگاه همواره اترکاب جبرائیم کند معجز پیوسته تزدانگه آید باقی بماند اسکندر رازارسطو رسید که در پیا  
 فلان گنهگار چه میگوئی یکم گفت اے ملک اگر گناه نبودی صفت عفو که بهترین فضیلت است از گنه ظاهراً  
 نشدے پس گناه آئینه عفو است و گنهگار سبب ظهور آن صفت شده دوباره او باید که این معنی بطور  
 رسد و گناه آئینه عفو در حقیقت شیخ حسین بن محمد حقیقت گناهگار از اسکندر گفت عفو در چه وقت  
 نیکوست گفت در وقت قدرت و ظفر بر خصم تا بدان عفو شکرگزاری ظفر کرده باشد و در حکایت آمده  
 که پادشاهی بر دشمن خود ظفر یافت و او را اسیر کرده در معرض عتاب بازداشت پادشاه از او پرسید  
 که خود را چون می بینی جواب داد که خدا چه چیز دوست میدارد که آن عفو است و تو چیزی دوست  
 میداشتی که آن ظفر است پس چون حضرت غنم ظفری که تو دوست میداشتی بتو از زانی فرموده و  
 عفوئی که او دوست میدارد تو نیز بجای آن پادشاه این سخن را پسندید و او را آزاد کرد پس ملوک جهان را  
 را باینکه ترک مجازات بدی بنسبت مجرم بردن بغل آسان سازند و بشکرانه قدرت بر انتقام گناهگار  
 خجالت زده را به بشارت عفو بنوازند که عادت سلاطین کشورگشای و طریق ملوک عالم آرای چنین بوده  
 از ابتدای دین عالم تا بعد پادشاهان بزرگان عفو بود از بزرگان آوردند که یکم از مقربان پادشاه بر می کرده بود  
 و در معرض تادیب و تنبیه افتاده روزی آن پادشاه با یکی از خواص در بده آن مجرم مشاورت میکرد  
 آن شخص گفت اگر بنده بجای پادشاه بودی حکم سیاست کردی شاه فرمود اکنون چون تو بجای من  
 نیستی کردار من باید که بخلاف کردار تو باشد من او را عفو کردم چرا که گناه از او بد نمود عفو از من نیک بیناید فرد  
 اگر عفو است از فرد و ستان گناه عفو کردن بزرگان عظم و هرگاه کسی در گناه کسی که از او صادر شد تا مل کند و در آن  
 که عفو خدای محکج است باید که عفو خود را از گناهگار دریغ ندارد تا خدا عفو خود بوی از زانی فرماید فرد  
 اگر توقع بخشایش است از او عفو کردم بگناهگار بخش آوردند که پادشاه یکی را بلی فرستاده بود و از او  
 طوریکه پادشاه را ناپسندیده بود صادر شد پادشاه او را عزل کرده بفرمود تا بندش کرد و در پای تخت  
 آوردند آغاز عتاب و خطاب کرد آن بچاره گفت اے شاه اندیشه کن که ترا هم فردا در موقف ضایع  
 رب الارباب باز خواهند داشت تو در آن وقت چه چیز دوست میداری گفت عفو آنی گفت پس حق

عفو

عفو



من هم عفو فرما که عفو گمی باز بسته است بفرموده شاه **فرمود** من پیش تو مجرم تو در پیش خدا  
 اگر عفو کنی حق او تو هم عفو کند + پادشاه را این سخن پسند افتاد و او را بنده برداشت و تربیت کرده باز بر عسر و  
 فرساده مشغول + عفو فرمودن مبارک خصلت است + هر که دارد عفو صفت دوستیست + دل ز نور عفو روشن میشود  
 و زینش سینه گلشن میشود + دوست دارد عفو را پروردگار + آنچه از دوست و دوست دارد + و عفو در حدی از حد و دالی  
 نشاید بلکه در آن محل قهر و غضب بکار آید **مثنوی** + اگر آن جرم با حدیست شرعی + نباید داشت آنجا عفو مرعی  
 که عفو او در آن اجزای حد + بکار حد شرعی + محمود است

**باب هفتم در سلم** یکی از اخلاق انبی علم است کما قال الله تعالی ان الله عفو رحیم و جمله انبیا  
 و اولیاء ازین صفت نصیب داده اند تا بقوت آن سورت غضب را که مفید ایمان و پیشرو لشکر شیطان  
 نبکستند و در حدیث آمده که قوی ترین شما آن کس باشد که مردمان را بفرماند از پایی در آمد و قوی تر آنکست  
 که در حال غضب در انگیخته ممالک نفس خود باشد **شعر** + مردی گمان میکرد بزرگوار بودی + با خشم اگر برائی دادم که کاملی  
 در کتاب انجیل مذکور است که ملوک را واجب بود که نفس خود را بر ریاضت دهند بکلم و اعم سازند بر فرمانبرداری  
 تا هر چه بشنوند که خلاف رضای ایشان باشد در خشم نشوند زیرا که ایشان را قدرت و توانائی هست و  
 زیر دستان مطیع ایشان اند اگر خشم دیر دست علم نباشد و غضب محکوم بر دباری نبود و بر قوی و فعلی خشم گیر  
 بر آنکه مردم متحمل شوند و ملک را مدق نمایند و پس زیبا گفته اند **مثنوی** + بر دباری خریخه خردست  
 هر که احلم نیست برود دست + و پو بندست **حکم** اگرانی + غضب بند دست اوست **شعر** + مرد عظیم آنست که سیلاب غضب  
 او بآنکه کوه بیابان اگر در می افتد بر خیزد و او از جانی تواند برد و مائزه خشم با وجود آنکه کوه انبیا از التهاب  
 آن در خلعت مدوی تصرف تواند کرد و بے مد علم آتش غضب هیچ سلطانے تسکین نیابد و بی معاوت  
 بر دباری هیچ حاکی بگفت و گوی رعایا بر تابند پس پادشاه عادل آنست که علم را بزرگوار خود سازد و بدستگیری  
 او بنیاد خشم عالم سوز را بر اندازد و مشغول + چو علم اندر آمد غضب گشت مست + غضب را همین بر دباری  
 ستون حسد و بر دباری بود + سبک سر میشه بخواری بود + از سلیمان و رائق نقل کرده اند که گفت روزی در خدمت  
 مامان بودم گفتم از یاقوت دیدم که طول او چهار انگشت و عرض او دو انگشت و در صفای و روشنی چون خورشید تابان

من هم عفو فرما که عفو گمی باز بسته است بفرموده شاه  
 اگر عفو کنی حق او تو هم عفو کند + پادشاه را این سخن پسند افتاد و او را بنده برداشت و تربیت کرده باز بر عسر و  
 فرساده مشغول + عفو فرمودن مبارک خصلت است + هر که دارد عفو صفت دوستیست + دل ز نور عفو روشن میشود  
 و زینش سینه گلشن میشود + دوست دارد عفو را پروردگار + آنچه از دوست و دوست دارد + و عفو در حدی از حد و دالی  
 نشاید بلکه در آن محل قهر و غضب بکار آید  
 که عفو او در آن اجزای حد + بکار حد شرعی + محمود است  
 یکی از اخلاق انبی علم است کما قال الله تعالی ان الله عفو رحیم و جمله انبیا  
 و اولیاء ازین صفت نصیب داده اند تا بقوت آن سورت غضب را که مفید ایمان و پیشرو لشکر شیطان  
 نبکستند و در حدیث آمده که قوی ترین شما آن کس باشد که مردمان را بفرماند از پایی در آمد و قوی تر آنکست  
 که در حال غضب در انگیخته ممالک نفس خود باشد  
 در کتاب انجیل مذکور است که ملوک را واجب بود که نفس خود را بر ریاضت دهند بکلم و اعم سازند بر فرمانبرداری  
 تا هر چه بشنوند که خلاف رضای ایشان باشد در خشم نشوند زیرا که ایشان را قدرت و توانائی هست و  
 زیر دستان مطیع ایشان اند اگر خشم دیر دست علم نباشد و غضب محکوم بر دباری نبود و بر قوی و فعلی خشم گیر  
 بر آنکه مردم متحمل شوند و ملک را مدق نمایند و پس زیبا گفته اند  
 هر که احلم نیست برود دست + و پو بندست  
 اگرانی + غضب بند دست اوست  
 او بآنکه کوه بیابان اگر در می افتد بر خیزد و او از جانی تواند برد و مائزه خشم با وجود آنکه کوه انبیا از التهاب  
 آن در خلعت مدوی تصرف تواند کرد و بے مد علم آتش غضب هیچ سلطانے تسکین نیابد و بی معاوت  
 بر دباری هیچ حاکی بگفت و گوی رعایا بر تابند پس پادشاه عادل آنست که علم را بزرگوار خود سازد و بدستگیری  
 او بنیاد خشم عالم سوز را بر اندازد و مشغول + چو علم اندر آمد غضب گشت مست + غضب را همین بر دباری  
 ستون حسد و بر دباری بود + سبک سر میشه بخواری بود + از سلیمان و رائق نقل کرده اند که گفت روزی در خدمت  
 مامان بودم گفتم از یاقوت دیدم که طول او چهار انگشت و عرض او دو انگشت و در صفای و روشنی چون خورشید تابان



و ناپسید در نشان بود پس زرگری را بخواند و گفت خاتمی باز کاین یا قوت نگیر آن تواند بود و زرگریاوت  
 برگرفت و رفت قصه از دوی دیگر هم در خدمت دوی بودم که از آن انگشتی یاد کرد و بفرمود تا زرگری را  
 بیاورند چون زرگری حاضر شد دیدم که ریش بر روی باقاده است و چون پیدی لرزد مامون پرسید که سبب تغییر تو  
 گفت مرا امان ده تا بگویم گفت امان دادم زرگری بگریه بیرون کرد و چهار پاره شده گفت ای خلیفه انگشتی  
 ساختم و خواستم که نگیرم را بگیری دان برم از دست من برسد آن افتاد و چهار پاره شد مامون تبسم کرد و گفت  
 برو و این را چهار انگشتی ساز و ترا دین هیچ گناهی نیست و این صورت که از مامون صادر شد غایت علم  
 و بر داریست مشغولی علم سر بایه کمال بود + سبب عجزت و جلال بود + علم شادی و عزای هر  
 مویانی هر شکسته دل است نوشتی روان از ابو زر هم بر رسید که علم صیت گفت نمک خوان اخلاست چه  
 حرف آن ما چون برگردانیم شود چنانکه هیچ طعنه بے ملح مرنده هیچ خلق بے علم حال نماید و نشیر  
 گفت علامت علم که امست گفت علم راسته نشانه است یکم آنکه اگر ترش شود سخت گوی با او سخن تلخ  
 در میان آورد و در برابر آن جواب شیرین بر زبان راند و اگر بفعل نیز او را بر بخاند بایست آن با او احسان  
 نماید قطع + با تو گویم که صیت غایت علم + هر که زهرت دهد شکستش + هر که بخراشد جگر به جفا  
 با چوکان کریم ز بخشش + کم مباش از درخت سایه کن + هر که سنگ ز زهر بخشش علامت دوم آن است  
 که در عین آنکه آتش خشم زبانه زند گیر و در صولت غضب و سهولت آن بغایت رسد خاموش گردد و این  
 دلیل اطمینان دل و تسکین سحرست و درویشان ساک طلاع غضب بهین نوع کرده اند نشانه سوم  
 فرو خوردن خشم است اگر کسی فی الواقع مستحق عقوبت بود آورده اند که دوزخ نو باوه پستان لایت  
 با کوره یا غستان هدایت سبط نبی و نخل ولی حسین بن علی رضی الله عنهما با جمعی همانان انان شرافت  
 بر سر خوانی نشسته بودند خادمش با کاسه آتش گرم درآمد از غایت دشت پایش بجایشه بساط درآمد و کاسه  
 از دستش بر سر شا نهاده افتاد و آشمار بر خواره مبارکش فرو ریخت امام حسین از روی تلاوت از راه تقدیر  
 ده و دگر است بر زبان خادم جاری شد و آنکا طمین العیض حسین گفت خشم فرو خوردم خادم گفت و طمین  
 عن الناس گفت معنوت کردم خادم مکرر آیت بر خواند و الله بحسب المحسنین حسین گفت از ملل خودت

و ناپسید در نشان بود پس زرگری را بخواند و گفت خاتمی باز کاین یا قوت نگیر آن تواند بود و زرگریاوت  
 برگرفت و رفت قصه از دوی دیگر هم در خدمت دوی بودم که از آن انگشتی یاد کرد و بفرمود تا زرگری را  
 بیاورند چون زرگری حاضر شد دیدم که ریش بر روی باقاده است و چون پیدی لرزد مامون پرسید که سبب تغییر تو  
 گفت مرا امان ده تا بگویم گفت امان دادم زرگری بگریه بیرون کرد و چهار پاره شده گفت ای خلیفه انگشتی  
 ساختم و خواستم که نگیرم را بگیری دان برم از دست من برسد آن افتاد و چهار پاره شد مامون تبسم کرد و گفت  
 برو و این را چهار انگشتی ساز و ترا دین هیچ گناهی نیست و این صورت که از مامون صادر شد غایت علم  
 و بر داریست مشغولی علم سر بایه کمال بود + سبب عجزت و جلال بود + علم شادی و عزای هر  
 مویانی هر شکسته دل است نوشتی روان از ابو زر هم بر رسید که علم صیت گفت نمک خوان اخلاست چه  
 حرف آن ما چون برگردانیم شود چنانکه هیچ طعنه بے ملح مرنده هیچ خلق بے علم حال نماید و نشیر  
 گفت علامت علم که امست گفت علم راسته نشانه است یکم آنکه اگر ترش شود سخت گوی با او سخن تلخ  
 در میان آورد و در برابر آن جواب شیرین بر زبان راند و اگر بفعل نیز او را بر بخاند بایست آن با او احسان  
 نماید قطع + با تو گویم که صیت غایت علم + هر که زهرت دهد شکستش + هر که بخراشد جگر به جفا  
 با چوکان کریم ز بخشش + کم مباش از درخت سایه کن + هر که سنگ ز زهر بخشش علامت دوم آن است  
 که در عین آنکه آتش خشم زبانه زند گیر و در صولت غضب و سهولت آن بغایت رسد خاموش گردد و این  
 دلیل اطمینان دل و تسکین سحرست و درویشان ساک طلاع غضب بهین نوع کرده اند نشانه سوم  
 فرو خوردن خشم است اگر کسی فی الواقع مستحق عقوبت بود آورده اند که دوزخ نو باوه پستان لایت  
 با کوره یا غستان هدایت سبط نبی و نخل ولی حسین بن علی رضی الله عنهما با جمعی همانان انان شرافت  
 بر سر خوانی نشسته بودند خادمش با کاسه آتش گرم درآمد از غایت دشت پایش بجایشه بساط درآمد و کاسه  
 از دستش بر سر شا نهاده افتاد و آشمار بر خواره مبارکش فرو ریخت امام حسین از روی تلاوت از راه تقدیر  
 ده و دگر است بر زبان خادم جاری شد و آنکا طمین العیض حسین گفت خشم فرو خوردم خادم گفت و طمین  
 عن الناس گفت معنوت کردم خادم مکرر آیت بر خواند و الله بحسب المحسنین حسین گفت از ملل خودت



آزاد کردم و مونسیت بهشت تو بروم خود لایم گردانیدم **ششم** بعدی را مکافات کردن بدی  
 بر اهل محبت بود بخودی یعنی کسانیکه پی برده اند بعدی دیده و نیکوئی کرده اند و راخبار آمده که از حضرت  
 عیسی <sup>علیه السلام</sup> نقل شده که سوال کردند که سخت ترین همه چیزها چیست جواب داد که خشم خدا گفتند چه چیز  
 از غضب الهی این توان شد فرمود که ترک غضب خویش و حضرت مولوی در مثنوی اشارت به این معنی  
 فرموده **نظم** گفت عیسی را یک بهیار سر صحبت درستی ز جمله چیزها گفت ای جان صعب خشم خدا  
 که از آن دفع نمی شود چو ما گفت زین خشم خدا چه بود اما آن گفت ترک خشم خود اندر زبان ترک خشم و شهادت عرض آوری  
 هست مردی دره پیروی و بیاید دست که غضب در بسیار مواضع از علم بهترست چه غضب که از جهت حرص و  
 طمع یا بواسطه تکبر و خوشنیتن داری بود و در پوست اما بر اهل اعلام معالک دین متین و جت حفظ اسم  
 شمع بسین بسیار ستوده و پسندیده است مثلاً اگر کسی از خیانت محران حرم خویش علم در زد عقلاً و شرعاً  
 و عرفاً مذموم بود و از نظر اهل معرفت ساقط شود و چون غیرت به غضبی و خشمی نیست دست و پا کمال مرد  
 در آن است که محل علم و موضع غضب را بنظر صیح تمیز کند تا هر جا آنچه مناسب بود بکار برد فرد  
 و قدر و لطف اندر محل و نکوست بجای گل گل با شش و جامی غار +

**باب ششم در خلق و رفیق** مراد از خلق خوشنیت و غرض از رفیق دزدی و دجلوئی یک سازجاری  
 باشد بکلا طیف و یکی کار ساق بهر او ملائمت اما خلق نیکو ترین نمیشد و زیبا ترین خصلت است و چون  
 حق تعالی ایمان را بیا فرماید ایمان گفت الهی مرا قوی گردان حضرت **جلت عظمته** او را به نیک خوئی  
 و سخاوت قوی ساخت و چون کفر را بیا فرمود گفت خدا یا مرا قوت ده حق سبحانه و تعالی او را به تند خوئی و  
 بخل قوت داد و در حدیث واردست که به بهشت در نیا به بخل و بد خوئی است من ندیدم در جهان جنت به  
 هیچ اوست به از خلق مگر او **و** حضرت روح الله علی بنیاد علیه السلام میگذاشت ایستاده بود  
 و در چار شده از حضرت عیسی <sup>علیه السلام</sup> سخن پرسید آنحضرت بر سبیل تطهیر و تخلیق جوابش باز داد آن شخص مسلم بنده شد  
 و آغاز عربده و سفاکت کرد چنانچه او نفرین میکرد حضرت عیسی <sup>علیه السلام</sup> فرمود هر چند وی اندر مجادله در می  
 حضرت عیسی <sup>علیه السلام</sup> طریق ملاطفت سعایت نمود و عزیز به بنیاد رسید گفت اے روح الله چه از بون

در این باب  
 در این باب  
 در این باب







بلاطفت و بردباری گفتند مشکلم را بچه چیز حل توان کرد گفت بلامیت و سازگاری و درین باب  
 گفته اند قطع + محتمل که بسیار شکل بود + برفق و مدارا توان ساختن + توان ساخت کاری نرمی خیال  
 که توان تیغ و سان ساختن + جمشید از دهنه یزید خود سوال فرمود که سلاطین را اقصاف کدام صفت از جمله ضروریات  
 گفت که برفق و نرم خوئی و طامیت زیرا که رعیت بدین صفات دعای پادشاه گویند و لشکرمان برین  
 رضای پادشاه جویند و سلطنت به عاگونی رعیت در ضاجوئی سپاه نظام می یابد و دیگر برفق گوشمال محرم بود  
 میتوان داد که بعضی مثل آن میسر نشود چنانچه آورده اند که یک از ملوک که نسبت برفق و مطلق میسر بود  
 بطن خود را گفت که از برهه دس فلان نوع از طعام بنزد و در آن تکلف بسیار بجای آورد و بطنی آن  
 طعام ترتیب داده بانواع دیگر از اطعمه بنظر آورد و سلطان بر آن طعام که خود فرموده بود نظر انداخت گیسو دید  
 در و برداشت و بخیلند آنکه لقمه برگرفت گیسو دیگر در دس بود و در کرد و در لقمه دیگر هم گیسو دید دست از آن طعام  
 باز کشید و از طعام دیگر تناول کرد چون خوان برداشتند بطنی را طلبید و گفت این خوردنی که ساخته بود  
 بغایت لذت بود و فرود آمد ازین بازار اما بشرطیکه که گیسو در دس بسیار نباشد حاضران از معنی تعجب و ندانند که بطنی  
 را شمراری داد و تعذیب با آن همراه نبود **شعر** + چو در مقابل جرم لطف بیند کس شود خجل زده دین خجالت و دس  
**باب نوزدهم در شفقت و رحمت** شفقت بر عامه رعایا و رحمت در رفیق بر کافیه بر ایا پر ملوک  
 عظیم الشان و سلاطین رفیع المکان لازم است چه زبردستان و دافع حضرت آفرید گلا اند که با اهل اختیار  
 واقف و مسیره تا بر رعایت ایشان حال عجز و درویشان بفرمانت و رفاهیت مقرر بود و در دس  
 شکسته با اتهام رعیت پروری و رحمت گسری از هجوم بلا به چاربان و ستمگاران غارغ و مطمئن گردد  
 پس پادشاه باید که بامید رحمت الهی کار محکم تر ختم بر عاجزان و بنشیند در عساره سلطنت را بحال نیای  
 الشفقه علی خلق الله بسیار آید **شعر** + در شفقت هر علم بر فراست کار خود و جمله خلایق حیات  
 از شفقت هر که سر فراز شد + دیده دولت بر رخ بار شد + سعادت آخرت و سلامت دنیا بر حم و اشفاق بادست  
 آورده اند که سبکتگین پدر سلطان محمود در اوایل حال که ملازم سلطان محمود بود یک مراسم پیش نهاد  
 و اوقات او بغایت بهرست میگذاشت هر روز بفرم میکار بجا رفتی اگر صید بهرست آمد بهر آن که

در این باب  
 در این باب  
 در این باب



روزی آهوسه دید که با بچه خود در صحرامی چوپای سبکبگین سپ برنجیت آهوسه گریخت چون بچه او خرد بود و با او  
 نتوانست گریختن او را گرفت و دست و پایش بر بست و در پیش زین نهاده راه شهر برگرفت آهوسه که بچه خود  
 را گرفتار دید بازگشت و در پی سید وید و فریاد میکرد و می نالید سبکبگین را بر دوشه رحم آمد دست و پا  
 آهوسه که را بکشاد و سر بصر او داد و مادر آمد و بچه را در پیش گرفت و دوشه با سمان کرده بزبان بزمیانی بنیاد  
 کرد **مصرعه** + آنی که زبان بزمیانی آنی سبکبگین دست تری بشهر باز آمد شبانه حضرت سالت  
 پناه را صلی الله علیه و سلم خواب دید که با دوشه میگوید که ای سبکبگین بواسطه آن شفقت و رحمت که از تو  
 در وجود آمد و محبت آن کرم و مهریانی که در حق آن بیچاره زبان بسته کردی بحضرت حق تعالی اقرب  
 تمام یافتی و از تو خوشنود شدیم و حق سبحانه و تعالی ترا شرف پادشاهی کرامت کرد با یک بر بندگان حسدا  
 بهمین نوع شفقت بجای آوردی و درباره رعیت خود طریق رحمت فرو نگذاری بزرگ فرموده که چون  
 بواسطه شفقت بر حیوانی پادشاهی این جهان فانی می یابند اگر محبت رحمت بر انسانی سلطنت ملک  
 باقی یابند هیچ عیب و غریب نباشد **مثنوی** دست رعایت ز رعیت اند کار عیب بر رعایت سپار  
 رحمت کن که بحر حسته اند و در کرم و لطف تو دل بسته اند حکم گفته اند که یک از آثار شفقت سلطان آنست  
 که چنان رعیت را دوست دارد که پدر فرزند را و هر چه بر خود نپسندد بر ایشان نپسندد و تا ایشان نیرمال  
 و جان خود را از دوشه دریغ ندارند و هر چه دارند فدای دوشه کنند و همه محبت خود را بر دوشه عمر و زیادت  
 دولت او گمارند و چند آنچه او را رحم و شفقت بر خلق بشیر باشد حق سبحانه و تعالی را نظر رحمت بر او  
 بیشتر بود **مثنوی** + بجشانی بنجاشیند بر تو دوشه از غیب کشایند بر تو اگر رحمت ز حق داری تنها  
 تو هم بر دیگران دوشه بفرما آر و شیر با یک پس خود او صیت کرد که ای فرزند جمد کن تا به شفقت عام  
 و رحمت مالا کلام رعیت را از مرتبه رعیت بر جبهه دوستی رسانی تا دلهای آن تو شود که چنان دوشه دیگران را  
 حکم می رسد که بتو شکایت مرادشان را که امست فرمود که صید دلهای رعیت کردن خوشترین  
 شکار است زیرا که چون دلهای ایشان را بخود ماه و به دیگر همه چیز دوشه دل میرود و چون دوستی پادشاه  
 در دل رعیت جای گرفت هیچ چیز با دوشه مضایقه نمی کنند **مثنوی** دوشه معنی طلبی بی رویی است







این عذر از تو که خواهد شنید و که قبول خواهد کرد حضرت فادوق عظمی صلی الله تعالی علیه و سلم فرموده که در ولایتی که خلق  
بمن دارد اگر یکی در آن شود و در آن گویند که در آن گذرد و پایی گویند که بسوزد و در آن بوی سید فردا که  
قیامت از من خواهد پرسید و مرا از عهده آن بیرون میباید آمد هر که منصب سلطنت قبول کند و پایی که  
بر سر بر حکومت نهد با دایه حقوق این امر قیام باید کرد و حفظ حدود و رسوم آن از روی شفقت و

رحمت و نیکو خواهد عیت بجای باید آورد و قطعه

فراخت محکومت تنهائی

در آن مقام بسایه قیام باید کرد

مرا و عاجز محنت رسیده باید داد

مرا و عاجز محنت رسیده باید داد

مرا و عاجز محنت رسیده باید داد

باب هشتم در خیرات و مبرات تمهید قواعد خیرات و مبرات میبانی مبرات بر ذمه هست هر  
صاحب دین و عیبت چه یکی از ان اعمال که بعد از شایحات آثار فیض و برکت او بروح عاقل رسیده  
جاری است چون تساجد و نماز و مدارس و خانات و حمامات و چاهها و اماکن و ان از ابواب الهی که  
دام که اثر آن باقی باشد هدیه ثواب بروح بانی آن و اهلست **فصل** در خیراتی که چون محل آن علم

روح در آن زمان فیض و خواهد رسیده و هر عاقل هو شایر که بصیقل آفتاب زنگ غفلت از آینه غلظت زواید بداند که چاه و

و تنوع و مال آن بر صد و زوال و انتقال است هر آنکه این معنی را در خواهد یافت که محل از اینندگان و نهنگان

این سراسر فانی جز یادگار بماند و هر عمارت عالی و موضع خیرات که از طبقات ملوک امارات و

دولت و توانگران هر ملک واقع شده اثر آن بر جواهر و زکات و صفات او و ایلین نهانست و مسطور است

و نام ایشان نزد همه ارباب عقل و نقل بلکه پیش اکثر اصاغر و اکابر عالم معروف و مشهور است

چون نیمه از جهان **فصل** در خیراتی که بماندگار است خصوصاً در تمهید بیانی خیرات نوع از الواح ایام محسوب

و حدیث بقاع خیر که از متقدمان واقع شده به تسلسل و عنقه سمیع متأخران میرسد آن آثار تألیف علیها و

که بماند و حقه ایوان بماند **فصل** در خیراتی که بماند و حقه ایوان بماند **فصل** در خیراتی که بماند و حقه ایوان بماند

آخیان و کدنیای مزید سایه دولت بر فرق کامگاری بکنند باز بلند پرواز مواهب ربانی از فضا به

فیض جاد فانی جلوه مساعدت فرموده بر مساعد سعادتمندی آرام گیر و لائق حال است که مصالحت احوال

خود را با مقام ان **فصل** در خیراتی که بماند و حقه ایوان بماند **فصل** در خیراتی که بماند و حقه ایوان بماند

این عذر از تو که خواهد شنید و که قبول خواهد کرد حضرت فادوق عظمی صلی الله تعالی علیه و سلم فرموده که در ولایتی که خلق  
بمن دارد اگر یکی در آن شود و در آن گویند که در آن گذرد و پایی گویند که بسوزد و در آن بوی سید فردا که  
قیامت از من خواهد پرسید و مرا از عهده آن بیرون میباید آمد هر که منصب سلطنت قبول کند و پایی که  
بر سر بر حکومت نهد با دایه حقوق این امر قیام باید کرد و حفظ حدود و رسوم آن از روی شفقت و  
رحمت و نیکو خواهد عیت بجای باید آورد و قطعه  
فراخت محکومت تنهائی  
در آن مقام بسایه قیام باید کرد  
مرا و عاجز محنت رسیده باید داد  
مرا و عاجز محنت رسیده باید داد  
مرا و عاجز محنت رسیده باید داد  
باب هشتم در خیرات و مبرات تمهید قواعد خیرات و مبرات میبانی مبرات بر ذمه هست هر  
صاحب دین و عیبت چه یکی از ان اعمال که بعد از شایحات آثار فیض و برکت او بروح عاقل رسیده  
جاری است چون تساجد و نماز و مدارس و خانات و حمامات و چاهها و اماکن و ان از ابواب الهی که  
دام که اثر آن باقی باشد هدیه ثواب بروح بانی آن و اهلست  
فصل در خیراتی که چون محل آن علم  
روح در آن زمان فیض و خواهد رسیده و هر عاقل هو شایر که بصیقل آفتاب زنگ غفلت از آینه غلظت زواید بداند که چاه و  
و تنوع و مال آن بر صد و زوال و انتقال است هر آنکه این معنی را در خواهد یافت که محل از اینندگان و نهنگان  
این سراسر فانی جز یادگار بماند و هر عمارت عالی و موضع خیرات که از طبقات ملوک امارات و  
دولت و توانگران هر ملک واقع شده اثر آن بر جواهر و زکات و صفات او و ایلین نهانست و مسطور است  
و نام ایشان نزد همه ارباب عقل و نقل بلکه پیش اکثر اصاغر و اکابر عالم معروف و مشهور است  
چون نیمه از جهان  
فصل در خیراتی که بماندگار است خصوصاً در تمهید بیانی خیرات نوع از الواح ایام محسوب  
و حدیث بقاع خیر که از متقدمان واقع شده به تسلسل و عنقه سمیع متأخران میرسد آن آثار تألیف علیها و  
که بماند و حقه ایوان بماند  
فصل در خیراتی که بماند و حقه ایوان بماند  
فصل در خیراتی که بماند و حقه ایوان بماند  
آخیان و کدنیای مزید سایه دولت بر فرق کامگاری بکنند باز بلند پرواز مواهب ربانی از فضا به  
فیض جاد فانی جلوه مساعدت فرموده بر مساعد سعادتمندی آرام گیر و لائق حال است که مصالحت احوال  
خود را با مقام ان  
فصل در خیراتی که بماند و حقه ایوان بماند  
فصل در خیراتی که بماند و حقه ایوان بماند  
فصل در خیراتی که بماند و حقه ایوان بماند







بر آهسته تند و بسیار که مسافران را در ویران سهل و آسان باشد بغایت پسندیده است چه در اخبار  
 آنکه هر که پلے بنا کند بر راهے تا مسلمانان بران بگذرند خداے عزوجل گزشتن صراط بروے آسان  
 گرداند و دیگر عمارت حوضهاے بزرگ و حفر چاهها در راهها و محله با که آب کمی می کند سبب ایمنی باشد از تشنگی  
 قیامت و منقول است که یکی از صحابه بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله عرض کرد که میخواهم  
 که از برای روح مادر خود خیرے کنم و صدقه بدهم مراد را آن چه میفرمایند حضرت فرمود که بهترین تصدقی است  
 آن صحتی چاهے بخزید و بر مسلمانان وقف کرد و ثواب آن روح مادر خود بخشید و دیگر تعمیر مشاهد مبارکه و ترویج  
 فرارات بهتر که سبب آن میشود که ارواح مقدسه آسودگان آن فرارات مجدد روزگار سعادت آثار عام و مروج  
 گردند و از جمله خیرات کلیه آنست که موقوفات بقلع خیر و ابواب البراءت دست مستاک و متغلبان انتفاع  
 نموده بمردم امین و متدین سپارند و محصول آن را برباب و غنائف و اصحاب استحقاق چنانچه شایسته  
 باشد برسانند و بر اعمال وقف عمال پاکیزه و بادایات و نیکو معاش تعیین نمایند و بران نیز اعتماد  
 نفرموده بهر چند وقت به شخص امور مباشرت آن اوقات مشغولی کنند و در مهم وقت اصلاً و قطعاً  
 مشاغل و مسامحه روا ندارند چه تثبیت یعنی تقویت شریعت است و هر که مهم وقت را بدستور شرع شریف  
 فیصل دهد بحکم اللّٰه علی الخیر کفایه در احوال و ثواب با واقف شرکین شد فردا خیر کن یا دلیل خیر باش  
 تا تراجم در آن ثواب دهند و آنکه در باب خیر اطباء رفت نظر بر آنست که مشروبات صدقات جاریه  
 بے پایان است آورد و اندک یکے از بزرگان که در ولایت حیات بموکل اجل سپرده بود و درخت زمین  
 مرحله فانی بسر اے جادوانی برده در خواب دیدند و از حالتی که بعد از وفات ویران واقع شده بود پرسیدند  
 فرمود که مدتی در شکنجه عذاب گرفتار بودم و در چنگال عقاب عقوبت میفرسودم ناگاه پرده نجات از دهن  
 کرم انبی بر سید و حق سبحانه و تعالی گشاید و مرا بیا مرزید مسائل ازوے استفسار نمود که هیچ دلتی که سبب  
 آمرزش چه بود و بچه وسیلت صورت خلاصی روی نمود جواب داد که آری در بیابانی رہا طے ساخته بودم  
 مگر در ویشی در گرم گاه روز بیایه آن رباط پناه آورده و زمانے استراحت کرده چون مشقت او بر جنت  
 مبتدل گشته بود ازوے نیاز زبان بدعا کشاده و برین وجه گفته که خدایا بانی این موضع را بیا مرزنی الحاح

۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰



تیر دعا کے اوپر نشانہ اجابت رسیدہ ہوا ایمان زید اور محقق محمد پر دُعا فریقہ رسانید فرمود

ہر خیر بد سے کار درمی نگرم | نیکیت کے نیکیت دگاہ ہر پہنچ

باب طهیت و کم در سخاوت و احسان سخاوت سبب نیکنامی و احسان موجب تنگی‌بازی  
و محبت فرجامیت و بیج صفت آدمیان را و خصوصاً اشرف و امجاد ایشان را بر از جود و سخاوت

شرف مرد بچوبست و اگر است بسجود هر که این هر دو ندارد و عدش از وجود در خیر آمده که سخا درختیت در بهشت و

بحقیقت نهالیست برکنار چو تبار خوشنودی حق سبحانه و توالی رسته و شاخ او در سرافرازی با علی عین  
چو سته شگوفه او نیکامی دنیا است و میوه او کرامت و فضیلت عقیلی است این سخا شایسته از باغ بهشت

وای کهن شاخ را از گشت از حکمی رسیدند که عیبی که مجموع هنر باید و مخفی ماند حسیت جواب داد که بخل باز سوال

گرفتند که هنرے که همه عیبها را بپوشد کدام است گفت سخا و هنر سخا است و اگر جلالت

اگر ترا بهر گشت خویش صد مهر و نقیصین بیاید دانست که تا مال را از قید اساک مطلق نگردانند تو من مفلح و معاف

بقید در نیاید مشتوی تجرید کردم ز هر اندیشه نیست نکوتر ز سخا پیشه خاص ز بھر کرم آمد در دم

برگه رقاقیه اینک کرم | آسکند راز از اسطوره پدید که سعادت دین و دنیا در پیم چیزست گفت در جود و کرم

اما سعادت دین آنست که حق سبحانه و تعالی میفرماید من جَارٍ بِالنَّحْسَةِ فَلَا عَشْرًا مِثْلَهَا بِرِکَیْسٍ بَارِدٍ

|                            |                          |                            |                       |
|----------------------------|--------------------------|----------------------------|-----------------------|
| اور دہ جنہ کرامت کینم منمو | انکہ ترا قوت نہ رہ میدہد | از تو یکے خواہد و دہ میدہد | بہتر ازین مایہ ستانیت |
|----------------------------|--------------------------|----------------------------|-----------------------|

سود کن آخر که زیان نیست اما سعادت دنیا آنست که مرغ دل خلق را بکلم الانسان عبيد الاحسان

بکرم صید توان کرد چون دل که سلطان ست در قید سے افتاد قالب به نیست طلب دایم می افتد و چون

کریم مالک لری قاپ<sup>کردن</sup> جمعی شد ابواب سعادت برو کتاده و اسباب مرادات برای او آماده شود در احیا  
ای که خود روزگار را با دست کشید و شمشیر کشید و تازیانه زد و سبقت

الحمد لله الذي جعل في الدنيا ما لا يحصى من نعمه وهدانا لهذا السبيل  
عظم در اطراف مملکت موصوف و مشهور بقوت ملک و عجمه ملاک بود که در هر دو از صواب دید

او عدول نمودن ملت از قناره گیلکش: خسروی یازوی اوشتی و لقمی وقتے صاحب خزان بسمع

ملک ساینند که سه سال از شما از جاده فرمانبرداری انحراف خواهد ورزید و سبیل عباد و عصیان و طریق کشی

بسم الله الرحمن الرحيم



و طغیان مسلوک خواهد داشت پیش از آن که آن صورت از قوه بفعل آید بتدارک آن شتغال باید نمود فرد  
 علاج و اقمه پیش از وقوع باید کرد در منع سودن در چوشت کار از دست خسر و ازین خبر اندیشه مند شد و گفت اگر او عنان  
 غریمت از روی مخالفت بفرنی از اطراف مملکت بگرداند بسیار در اعیان لشکر و سران سپاه با او راه  
 موافقت پیش گیرند و مکن که از آوازه باغی شدن او مقصود در ارکان ملک پیدا آید و از بدین طاعتی  
 گشتن او قوی بقواعد سلطنت راه یابد **بیت** مبادا بر آرد به بیدار **بسم** که در ملک پیدا شود شور و شتر  
 پس با خواص دولت و مشیران مملکت درین باب مشاورت فرمود رای همگان بر آن متفق شد  
 که او را بند باید کرد خسر و بر حسن تدبیر ایشان آفرین کرد و روزی دیگر آن امیر را طلب کرده بموضع  
 بالاترازم نمود او بنشانند ذکر محامد و بغا خرو سیر تمام ستوده و خصلتها پندیده او بر زبان راند  
 نفاس و خراسان و نقود و دقایق خویش زیاده از استحقاق دے بدو عطا فرمود مشیران نیکو رای  
 که صلاح و صواب در بند کردن او دیده بودند در محل فرصت عرضه داشتند که سبب تخلف از مقرر عریض  
 هایون چه بود شاه تبسم فرمود و گفت سن رای شمار اخلاف کردم و از غم خود انحراف نه و وزیرم  
 شما گفته بودید که او را بند باید کرد من خواستم که او را محکم ترین بندے مقید سازم هیچ قیدے قوی تر از بند  
 احسان نه دیدم و دیگر تامل کردم که محل هر قید عضوے معیشت و بندے که بر یک عضو افتد پدید است  
 که چه نوع بندے باشد خواستم که بند برداشتم که دل سلطان ست و اعضا و جوارح خدم و حشم او بند  
 و چون اهل بقیدے مقید گردد هر آنکه تمام اعضا و جوارح که تیج او بند بسته گردند و دیگر بند آهین بر  
 عضو که نمند بسویان سوده گردد و بند کرم و احسان که بر دل بند هیچ چیز سوده نگردد و در امثال آمده  
 که مرغ وحشی را بدام مقید توان کرد و آدمی را با احسان و انعام مقید **بسم** کرم پیشه کن گامی ناده صید  
 با احسان توان کرد و حشی مقید **بسم** عدو را با لطافت کردن نباید که نتوان بریدن تیغ آن **بسم** چو دشمن کرم بند لطف جود  
 نیاید اگر خبث از او در جود و هم چنانچه بخاطر خسر و رسیده بود آتش مخالفتش بآبے که از سر شیه احسان  
 ایاد شاهی ترشح شد فرو نشست و تیغ نهال کینه از زمین سینہ او بقوت سر تیغ کرم سلطانی منقطع  
 گشت و بعد از آن چون بندگان صافی نیت بخلوص عکسیت کر جان سپاری بر میان خدمتگاری



|   |                               |   |
|---|-------------------------------|---|
| بسته تعبیه عمر از منبج فرمانبرداری و بی شرافت میت | زان نوازش گری گمبافت ازو      | بعد از آن وی شرافت ازو                          |
| دورین بابین رباعی بسیار خوب متاده باغی            | با هر کرم کنی از آن تو شود    | و اندر همه وقت مرع خوان تو شود                  |
| با دشمن خویش اگر سخاوت دزی                        | اشک نیست که یار مهربان تو شود | و از تخیلت جو دیکه نیست که دلها سے خلاق جو دیکه |

را دوست دارد و هر چند که از احسان ایشان بهره بدیشان نرسیده باشد مثلاً اگر مردم خراسان بشنوند که در عراق مردی کریم و جوانمرد است همه او را دوست خواهند داشت و بزرگترین خواهند گفت بلکه اگر کسی را که در قید حیات نباشد یاد کنند همه کس شناس او گویند چنانچه حاتم طائی را که در تاریخ تالیف این رساله که نصد و هفت سال است از وفات او قریب نه صد و چهل و پنج سال گذشته هنوز به یاد ذکرش بر یاصین آفرین آراسته است و چمن نیکنامیش به سپر آینه شاد تمسین بر پشته فرد نماذ حاتم طائی ولیکتاباید **بنا تمام بلند شن نیکی می شود** او روده اند که چون آوازه جوانمردی حاتم جزیره عرب

را تا دارالملک مین فر گرفت و وصیت سخاوت او بولایت شام و مملکت روم رسید و الی شام و حاکم مین و پادشاه روم بعد از آن او بر خاستند چه هر یک از ایشان دعوی سخاوت کردند و لاف جوانمردی زدند و ذکر حاتم بزرگان اهل زمان بیشتر جاری بود و طعنه کرم و جود و در همه اطراف ساز و ساری **ش** **بهر یاد آن دست جود انفا** **مال عالم بر یکاهت او با مال**

پس هر یک از ایشان با اولی طریق سلوک کردند و اولی شام خواست که او را بیا زما ید کس فرستاد ازو صد اختر نسخ موی سیاه چشم بنده کومان طلبیه و مثل آن شتر در وادی عرب نادر باشد و اگر یافت شود بسیار گران بها بود فی الواقع در آنوقت این نوع شتر در ریه حاتم نبود چون کس پادشاه شام بحاتم رسید و پیغام والی را گذرانید حاتم دست قبول بر سینه نهاد و در جواب آن سمع و طاعت بزرگان **بهری امیر و پا کریم دولت خا اهری حکم و دنده ایم و خدنگار** پس امجی را بمنزل نیکو فرد و آورد و اسباب ضیافت

چنانچه فراخ را حوال او بود و میا گردانید و بفرمود تا در قبائل عرب منادی کردند که هر که مثل این شتر بیاید بهما کے تمام از و مجرم و میعاد و ماه بهاد در سام حاصل کلام بدین طریق صد شتر قرص کرده سلطان تمام فرستاد چون ملک شام برین حال اطلاع یافت انگشت تعجب بدندان تحیر گرفته فرمود که ما این اعرابی را



می آمد نمودیم داد خود را بواسطه مادر قمر من انداخت پس همان شتران را بتاع مصر و شام بار کرده بید  
 همان ایلمچی باز گردانید و چون شتران را نزد حاتم آوردند باز بفرمود تا منادی کردند که هر که شتر  
 بسن داده بیاید و همان شتر خود را با آنچه بار دارد بگوید و بر دین آن صد شتر را با بار بخداوندان داد  
 دین چیر براس خود باز گرفت خبر سلطان شام رسید گفت این مرد است نه خداوی ز دوست سخاوت تمام  
 را مسلم **آوازه سخاوت احسان حاتم** **انزومین جهان بیست بنیاد** دیگر عظیم الروم که اورا بر فل  
 گفتند چون در بید بود حاتم شنید مقصود اخبار و تبس احوال و گشت سمیع و رسانیدند که حاتم مرگیده  
 و او را و پاس و بارگی همان پیاپی چون تیر خنک در رود و چون عمر گرای زود و پاسی که گرم روی  
 آتش دم مشابست زده و از تیز گامی با باد طریق همراهی سپرده مشغولی **چو اشک عاشقان گلگون رخ خورشید**  
 جهان پیا تراز شبدر خسرو **بوقت حلیق آسا جنده** **بجاده یور چون مصر مرمنده** **قیصر وزیر خود گرفت**  
 که خبر سخاوت حاتم در عرب و عجم فاش شده حیات جوالمزوی و مروتش از قاف تا قاف فرد گرفته  
 و من شنوده ام که بدین صفت اسپه دار و میخواستیم که نقد او را بر محک اعتبار بیاوریم و صورت دعوی  
 او را در محک معنی امتحان نمایم و کس از پی مرکب آن بقبیل طے فرست **مشغولی** **من از حاتم آن است تا زنی داد**  
 بخوایم گرا و کمیت کرد و داد **برام که در وی شکوه نیست** **و اگر دکن با ملک طبل نیست** **پس ایلمچی بحبت آن مرکب**  
 با تحف و هدایا که لائق حاتم بود فرستاد و اندک زمانه را رسول ملک و م بقبیل طے رسیده در حوالی مناب  
 حاتم نزول نمود قضا را مقارن رسیدن ایلمچی ابر ک پدید آمد و باران و برف باریدن گرفت حاتم همان  
 را دلگیری نموده بمنزل شایسته فرد آورده و فی الحال بفرمود تا آن اسپه ر بکشتند و طعاع میا کرده  
 نزد همان آوردند و بعد از فراغت طعام اسباب استراحت مهیا ساخته حاتم از خیمه بیرون رفت  
 و آن شب از هیچ نوع سخن نگذشت علی الصبح که حاتم بفرخواست ایلمچی مشور قیصر بایا که ز ستاده بود  
 بحاتم نمود چون حاتم بر مضمون آن اطلاع یافت بغایت اندیشمند گشت ایلمچی بفرست اثر ملات  
 بر حسین حاتم مشاهد فرموده گفت اے جوالمز و اگر در دادن اسپه مضائقه داری از جانب نیز حیدر  
 مهالغ نیست حاتم جواب داد که مرا ازین بمناسبت اگر هزار باشد و کمتر کسی از اهل مدنگار من



طلبه هیچ وجه مضائقه در حق تصور من نیاید خصمه صا که سلطان عظیم الشان مرا بطلب یک سب مغز  
 ساخته و نجیت بین جزدی خدمت رسول بزرگی ارسال نموده اندیشه من از تحیر است و تفکر من از غایت  
 تحیر که چرا زود تر خبر تیا فتم تا آن اسپ را تلف نکردم **متموم** من آن یاد و قرار دل تناس

ز بهر شهادت کرم کباب که بطلت از پیش و پس بسوی مدینه می یافت کس بنوعی در گردی مرا هم نبود

خزان بر دربار گاه هم نبود مرقت ندیدم در آیین خویش که همان بخیدل از قافه ریش مرا نام باید در اقلیم قاش

در کرب نامور گویا شای پس بیان تازی و تبرکات جاری جبهت سلطان روم فرستاد و رسول مانیز از

تحقیق آن دیار بهر مود ساخته بخو بتر و جبهه روانه کرد چون ایچی آمد قیصر از فحاشی حال خبر یافت

و صفت انصاف پیش آورده گفت که آئین مرقت و قاعده فتوت حاتم را مسلم است **قطع**

توان گفت کار روز نبود بحالم جز او شهر یار و یار مرقت از روی جواهر مدعی مهربانی برو ختم شد کار و بار مرقت

دیگر حاکم بمن پادشاه بود صفت کرم و سخاوت برو غالب و خصلت احسان و مرقت برو دستوری

همواره موافق انجام او براسی خاص و عام نموده و فوائدی که از مشن محبت محتاجان مد ماندگان آن پادشاه

چودست خود بخشش کشاد **از عالم رحیم خواشن بر خاد** اینخواست که جز نام کرم او بر زبانها نگویند و غیر از

صفت جود و سخاوت او در اطراف عالم مشهور نگردد و بدین سبب هر که در پیش او صفت حاتم کردی

آتش غضبش اشتعال نموده باید ای وای مشغول گشته و گفته حاتم مردی صحرانشین است از جمله رعیت

ولایت من نه اورا از بهر مملکت داری و نه منصب فرمانروائی نه قوت جهانگیری و نه بازوای کشور کشائی

**چیمیت** نه اورا از بهر نی تحت تاج نه با جیش کسی می نه خراج پیداست که از دست او چه

کرم آید و با سپ و شتر و گوسفند چه چند که در دچه مقدار کرم نماید من آنچه در ساعی حاصل حاتم باشد در روز

بسال میدهم و صد برابر خوان او در یک چاشت پیش ممان می نیم مصرع **ببین تفاوت ه از کجاست کجا**

انقصه ملک من روزی جشن عظیم ساخته بود و طرح دعوتی پادشاهانه انداخته تمام روز چون آفتاب

ز بختی مشغول بود و مانند بار گوی هر فغانی اشتعال نمود ناگاه در آتشی این عالم **در ذکر حاتم کس باز کرد**

و اگر کشنا گفتن آغاز کرد ملک از آن برنجید و عرق جسدش در حرکت آمده با خود اندیشه کرد که هیچ گونه



زبان اہل زبان از ذکر حاتم خاموش نیست و صفت نیکوکاری و مہمانداری او بدول مردمان فراموش  
 نے پس ہمان بہتر کہ بہستاری ملایح فکر گشتی عمر او را در غرقاب فنا انگنم و بہدگاری استاد اندیشہ رقم  
 نام او را از لوح زندگانی محو کنم **میت** کہ تا بہست حاتم در ایامین **بیکلی** نخواہد شدن نامہن  
 در پاسے تحت او عیار پیشہ بود کہ براسے یک درم صد خون ناحق را میان برستے و با میدانک فائدہ  
 شیشہ دل بسیار کان را بنگ **جنگشے میت** **چو شیم** ناز نینان بود خورین **چو زلف** خور دیان فتنہ انگن  
 آتقدہ شاہ یمن اورا طلبیدہ بمو اعید خسروانہ مستطیر ساختہ بران آورد کہ خود را بقبیلہ بنی طے رساند  
 و بہر حلیہ کہ داند و بہر شعبہ کہ تواند حاتم را نیست و نابود گرداند عیار متعہ قتل حاتم شدہ متوجہ قبیلہ طے گشت  
 و بعد از مدتی بدان سر منزل رسیدہ با جوانے خوشخوے نیکو روی کہ سیامی زندگی از جہہ اوتابان قمر  
 فرخندگی در ناصیہ او درخشان بود ملاقات کرد جوان از روے مہربانی و شیرین زبانی او را پرستش  
 کرم نمودہ پرسید کہ از کجای آنی و یکجا سیدی عیار پیشہ جواب داد کہ از یمن می آیم و غریمیت شام دارم جوان  
 التماس نمود یک شب بقدیم کرم و ثابق مرا مشرف ساز تا ما حضرے کہ باشد مہظر شریف رسام و  
 بدین تکلف کہ کلبہ مرا بنور حضور خود بسیار آئی منت دار شوم **صرع** **نہ در آئی** و شبستان با منون  
 آن عیار بخوشخونی و دلیجوی بستہ آن جوان شدہ رو بہ منزل دی نہاد و از آن جوان رسم ضیافت و شتر  
 مہمانداری برو جہے تقدیم اقا و کہ ہرگز آن عیار را در خاطر خطور نہ کردہ بود و در ضمیر او نگزشتہ میزبان لحظہ لحظہ  
 مشکلفے دیگر مینمود و مطعوبات گوناگون و مشروبات زنگارنگ تیب میفرمود **میت** **ہر نفسے** بر سر خوشتر  
 خوردنی خوب تر از یکدگر **دوہمان** ساعت بساعت بدل آن جوان را تحسین میکرد و بزبان و آفرین  
 اومی گفت **شعر** تبارک اللہ ازین مردمی خوشخونی **گذشتہ** ز ہر نیکوان **بنیکونی** **برین** سوال **شب تیرہ**  
 بیایان رسید و صبح روشن روی از افق مشرق آغاز طلوع کرد مہمان با دید ہاسے گریان و دواع میزبان  
 را میان در بست و بزبان نیاز مضمون این بیت جگر سوز دلگداز او میکرد **میت** **دلہ می** سوز دواغ جدائی  
 چہ بودے گر نبودے **شنائی** **جوان** میانہ بسیار در خواست میکرد کہ دوسہ روزے اینجا اقامت نہای و حد  
 عیار با فواع عذر ہاتمک شدہ میگفت **میت** **نیام** شد البتہ اینجا **تیس** **کہ در پیش** دارم **مھے** عظیم



جوان گفت مرا تشرف محبت ارزانی دار و همیکه هست با من در میان آر شاید که مدوے تو انم کرد  
و همراهی بجای تو انم آورد همان چون دلنوازی و جوازدی از دے مشا بهه کرده بود با خود تا مل نمود  
که این هم کلی که مراد شپست بے امد و چنین یارے و بے دستیاری ازین گونه مدوے کارے را انجام خواهد یافت  
که مدوے با مروت و کار ساز و دجوعے و غریب نواز ست یحیی از ان نیست که یرده از دے کار بردارم

و ادرا یار و محرم خود ساخته روے بسیار خلق آن هم آرم مشغول **یک گل مقصود درین بوستان**

**حمیده نشد بے مدد و نیکو** **دین یارے گرت اقتدر است** **فارغ و آزاده توانی شست** **کار تو از یار محکم شل شود**

**تحکمت از بهنستان حل شود** پس اول جوان را بحبت انچه بایک آن هم سوگند و ادب بعد از میان بهر بسیار و تاکید

همیشه سر خود را با او در میان نهاد و گفت شنوده ام که درین نواحی حاکم نام کسی هست که لاف جوایز و  
میزند و دعوی احسان و مروت نوازی میکند شاه مین را طاهر از دود و فتنه مدول و خدیجه و خاطر پدید آمده  
و من مدوے پریشان روزگارم و معاش من از دزدی و قیاری میکند و درین دلاسلطان لایت  
کس مرا طلبیده و وعده مال و متاع فراوان فرموده بشرط آنکه حاکم را پیدا کرده قتل کنم و سر او بتهن  
پیش ملک برم و من بضرورت و بحیثیت این صورت را قبول کرده یدین قبیله آمده ام نه حاکم را  
می شناسم و نه راه بتزل او میبرم از در ویش پروری و غریب نوازی تو عجب غریب نباشد که حاکم را بن  
شمالی و در قتل او شرط دگاری بجای آید که تا من از عهده عهده که کرده ام بیرون آمده باشم و  
به دولت تو از مواعید شاه مین بهره مند گردم جوان این سخنان را استمع نموده **میت**

بهنده و گفت که حاکم **سرانیک کن رتیج از نم** اسی همان برخیز و پیش از آنکه متعلقان من خبردار گردند

سر من بردار و سر خود گیر تا مقصود شاه مین حاصل و مراد تو نیز میگردد **چو حاکم باز ادگی نرسد**

جوان ابرام خروش از نهاد **عقار فی الحال پیش حاکم بر زمین افتاد و بوسه برداشت و پای و سید**

**و گفت مشغول** اگر من گله برو جوت زخم نه موم که در کش میزدان زخم دو چشمش بودید برگرفت

وز انجا طریق مین برگرفت **حاکم اسباب ماه و از زاده و راحله تمیته نموده او را کیسل کرد و عید پیشه بعد از**

قطع راه چون پیش پادشاه آمد صورت حال بجز من رسانید ملک مین از دے کرم طبعی منصف شد











برخاست تعظیم کرد این سمان گفت اے خلیفہ تواضع تو در پادشاهی بزرگ ترست از پادشاهی  
تو خلیفہ گفت سخن نیکو گفتی زیادت کن گفت ہر کہ حق تعالیٰ اور مال و جمال و بزرگی دہد و او در  
بایندگان خدا ہوا ساد و احسان کند و در جمال خود پارسائی و زرد و در بزرگی تواضع نماید حق تعالیٰ  
اور از مخلصان خود گرداند ہارون رشید دوات و قلم طلبید و بدست خود این سخنان را بنوشت  
و این نوشتن نیز علامت تواضع خلیفہ بود **مثنوی** زیر کان از مودہ اندیسے **بر تواضع زبان نکر دے**

|                       |                         |                     |                      |
|-----------------------|-------------------------|---------------------|----------------------|
| از تواضع بلند گرد نام | وز تواضع رسیدہ اند بکام | ستواضع بزرگواری بود | منظر لطیف کردگار بود |
|-----------------------|-------------------------|---------------------|----------------------|

و تواضع و احترام در بارہ اشرف انبیا چون سادات عظام و علمائے اعلام و مشائخ کرام اعتبار  
تمام دارد و موجب ارتقاء بواسطہ دولت متواضع باشد امام محمد حسن شیبانی رحمہ اللہ نزدیک رشید  
آمد رشید اور تعظیم بسیار کرد چنانچہ بر پائے خاست و اور ابجائے خود بنشانہ و چون برخاست چند  
قدم برسم مشائیت باوے برفت یکے از جملہ خواص او گفت کہ باچنین تواضعی کہ خلیفہ نمودہ است  
خلافت ینماند رشید جواب داد کہ آن مہابتی کہ تواضع زائل شود ناہودن آن اولے تر و قدریکہ

|   |                           |                         |
|---|---------------------------|-------------------------|
| با احترام بزرگان بکاہکاستہ و محوشہ بہتر فرد | قدر کہ تعظیم کسان است گرد | مردی بچنان رکی آستہ گرد |
|---|---------------------------|-------------------------|

اور وہ اندک اسماعیل سامانی پادشاہ خراسان و سلطان بسامان بود روزے عالمانے بکھنے  
نزد و دے آمد اور تعظیم بسیار نمود و چون میرفت ہفت گام از عقب بے برفت شبانہ حضرت  
رسالت پناہ راصلی اللہ علیہ وسلم در واقعہ دید کہ باو میگوید کہ اے اسماعیل کی از علمائے ہست مرا  
غزیز داشتے من از حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ درخواستم تا ترا در دوجہان عزیز دہد و تو ہفت قدم در  
عقب دے رفتے دعا کردم تا کہ ہفت تن از نسل تو پادشاهی کنند و ہر دودعا و مبارکہ تو مستجاب شد  
و یکے از علامات تواضع میل کردن است بصحبت صلحاء و علمائے دین و در ویشان صاحب حقین جلالتے  
کہ خود را بصورت علمائے ربانی و مشائخ حقانی بخلق نمایند و طبع حکام خانی سخنان حق را بنید و خوشامد  
بیاریند بلکہ بصحبت کسے باید رفت کہ کارہ صحبت مردم باشد و کسے اعتقاد باید کرد کہ نخواہد کسے اطمینان

اعتقاد کند ما و وہ اندک چون عبد اللہ ظاہر حکومت خراسان آمدہ و در نیشاپور نزول فرمود ایمان

۴  
تواضع و احترام  
در بارہ اشرف انبیا  
چون سادات عظام  
و علمائے اعلام  
و مشائخ کرام  
اعتبار تمام  
دارد و موجب  
ارتقاء بواسطہ  
دولت متواضع  
باشد امام محمد  
حسن شیبانی  
رحمہ اللہ نزدیک  
رشید آمد رشید  
اور تعظیم بسیار  
کرد چنانچہ بر  
پائے خاست و اور  
ابجائے خود بنشانہ  
و چون برخاست  
چند قدم برسم  
مشائیت باوے  
برفت یکے از  
جملہ خواص او  
گفت کہ باچنین  
تواضعی کہ  
خلیفہ نمودہ  
است خلافت  
ینماند رشید  
جواب داد کہ  
آن مہابتی کہ  
تواضع زائل  
شود ناہودن  
آن اولے تر و  
قدریکہ



و اشرف اسلام دے آمد بعد از یک ہفتہ پر سیکہ یکس ہانہ است درین شہر کو سلام مانیا رہے باشند  
و مانیا پر سیدہ گفتند ہر کہ درین شہر کے وسیعے داشتہ شمار پر سیدہ و مجلس شمار سیدہ الا و درویش کہ ایک  
ہذا نشان در گوشہ نشسته اند و دیدہ از مشاہدہ این حالت پر بستہ و از خوف غم خلق باز رستہ اند

|                      |                    |                      |                         |
|----------------------|--------------------|----------------------|-------------------------|
| و بزرگ حق پرستہ قلمو | مشکفان حسد مگر بیا | شستہ ز دل صورت کبریا | ویدہ ہر کون مکان در نظر |
|----------------------|--------------------|----------------------|-------------------------|

|                    |                     |                      |                           |
|--------------------|---------------------|----------------------|---------------------------|
| بال ہر دو جهان ریز | ملک و نوبت شامی زدہ | تحت دریاوان الہی زدہ | عبد اللہ پر سید کہ این دن |
|--------------------|---------------------|----------------------|---------------------------|

کیا تہ گفتند احمد عرب و محمد اسلم طوسی کہ از علمائے ربانیند و بدرگاہ سلاطین و امرا تردد نمایند گفت اگر ایشان  
سلام مانیا مندا یہ سلام ایشان ردیم پس سوار شد و نزدیک احمد عرب رفت یکے دیدہ رسید کہ عبد اللہ  
طاہری آید احمد بحال فرود شد و عبد اللہ بخانہ دے درون رفت احمد پر پاسے خدمت و دستے  
سر و پیش انگندہ بایستاد و عبد اللہ نیز پر پاسے ایستادہ بود احمد سر راورد و گفت ای سپہا شنیدہ  
بودم کہ مرد مکر و کئے و خوش منظرے دعا لے کہ من می نگرم از ان خو ترے کہ میگفتند اکنون این روے  
نیکو را بنا فرمائی ضاعے زشت گردان و چنین رخسارہ را ہیچہ آتش و وزخ ساز این گفت دردی بقبلہ  
آمد و بنماز چہ پوست عبد اللہ گریان گریان از خانہ دے بیرون آمد نزدیک محمد اسلم رفت محمد اورا بارندہ  
ہر چند کہ عبد کہ سودناخت گفتند صبر باید کرد تا روز آدینہ کہ دے از خانہ بیرون می آید و بنماز میرود شاید  
کہ ملاقات واقع شود عبد اللہ روز آدینہ بیامد و بر سر کوچہ دے بایستاد و شیخ بنماز بیرون آمد چون دید کہ سواران  
ایستادہ اند ہانجا توقف نمود عبد اللہ اندر کب فرود آمد و پیش محمد اسلم آمد سلام کرد پر سید کہ چہ کسی و چکار داری  
گفت عبد اللہ طاہر دم و نیز یارت تو آمدہ ام شیخ گفت حاشا ترا با من چہ کار و مرا با تو چہ گفتار پس روے  
پر چہ آمد و مدد نگاہ نکرد عبد اللہ پیش آمد و روے بر خاک قدم او ندا و مناجات کرد کہ الہی این مرد  
برائے رضاے تو مرا کہ بندہ بدم و دشمن و درد من برضاے تو ادا کہ بندہ نیکست دوست میدارم مگر  
آن دشمنی داین دوستی کہ برائے تست این بد را در کار آن نیک کن ہاتھے آواز داد کہ سر بردار کو گنام  
ترا در کار اطاعت او کہ دم مشغول

|                                 |                         |                          |
|---------------------------------|-------------------------|--------------------------|
| ترا در کار اطاعت او کہ دم مشغول | الرحیم ما بدان روزگاریم | ولیکن نیکو این دوست نیکم |
|---------------------------------|-------------------------|--------------------------|

|                          |                         |   |
|--------------------------|-------------------------|---|
| چہ باشد کہ برین سوار تیا | بہ نیکان بختانہ اہ کرست | آوردہ اند کہ یکے از ملوک پیرین درویشے رفت |
|--------------------------|-------------------------|---|

سختان  
نہرے







تنگنارہ گزیت باور ویر رعیت ہم کو پسند حقیقہ چو پیری این گنبدان بیک قناد اندر بلاے بزرگ  
 و دیگر ملاحظہ دیانت لازم است و دیانت محافظت انستے است که میان بنده و خدا باشد و کسی بر آن  
 اطلاع نیابد مگر بعد از اظهار آن و صیانت قانون دیانت موجب سعادت هر دوسرے بلکه سبب حصول  
 رضای خداست **فرو** [و دیانت کوشش تا دنیا و دین گیرد و فروغ] بے دیانت راه دنیا برادرست نه دین **همیشہ**  
 مردم متدین کرم باشند و نزد همه کس عزیز و محترم **اور** وہ اند کہ در اول زمان نوشیروان که هنوز ایت  
 عدالت نیفراخته بود و از اشتغال عیش و عشرت بکار رعیت نپرداخته در همسایگی او مردے بود بکرم  
 مشهور و بر رعایت مہمانان و مراعات ایشان موصوف و مذکور **طبیعت** با حاشاش فقیران شاگشتہ  
 ز بند احتیاج آزادگشتہ **چون** استخوان انعام بگستر دے و خاص و عام را بمہمانی آوردے چون آوازہ  
 او بمردی برآمد و نصیت جو آمدی او در افواہ <sup>دہنا</sup> و <sup>نہا</sup> استخوان و نوشیروان بحبت امتحان لباس بازگانان  
 پوشیدہ بخانہ اورفت و میزبان اورا نشاختہ چنانچہ عادت او بود طریق تکلف نگاہداشتہ و از دقایق  
 مروت و تواضع ضیافت ہیچ نکتہ فرو نگذاشت و اورا در صیفہ آورد کہ سحرہ آن در باغ انگور بود و انگور ہا  
 لطیف رسیدہ بر تاکہامی نمود آنجا صحبت داشتند و میزبان چندان تکلف کرد کہ نوشیروان متعجب شد  
 و رآخر مجلس گفت اسے خواجہ من مردی بازگانم و با آوازہ فوت و جو آمدی تو ترا تصدیق و آدم انچہ در بارہ  
 از کرم و احسان شنیدہ بودم **مصرع** **چون** بدیدم ہزار چندانی **انکون** میروم بر من حکمے فرماے کہ بر آ تو چہ تحفہ فرستم چہ بہت  
 ترتیب عظیم میزبان گفت اسے خواجہ بدولت تو ہمہ اسباب مہیاست چون پردہ خستہ این میا برخاست و رستم تکلف بطرف  
 میزبان گفت مرا میل انگور تازہ است اگر شمارا بیاغے برندیارے شمارم تبرک بیا نہ قدرے برے من بفرستیدہ شد  
 گفت در باغ تو انگور بسیار دیدم چرا ان نخوری گفت اسے خواجہ پادشاہ بامردے ظالم و غافلست پردای رعیت  
 نثار و انگور ہاے مردم رسیدہ و کسے تعین نمی کند کہ جز گیرد مردم دیگر بے ملاحظہ حرز انگور بخورند و من  
 محروم ہست آنکہ حق او درین باغ ہست و ہنوز حرز نکرده اند اگر انگور بخورم خیانت کردہ باشم و درندہ  
 من خیانت و بے دیانتی حرامست چون غورہ پیدا یزد در باغ بنہدم و مہر کنم و نگذارم کہ ہیچ آفریدہ در انجا  
 رود تا وقتیکہ پادشاہ عشر خود بگیرد انکہ من دست با انگور کنم نوشیروان کہ این حکایت شنید بگریست



وگفت که آن پادشاه ظالم و غافل منم و بسبب دیانت تو از خواب غفلت بیدار شدم پس طریق عمل  
 پیش گرفت و آن مرد را معزز و معظم ساخت قطعه از دیانت کاری باید نظام و زمانت مرد کامل می شود  
 بے تکلف از حقین خلق راء دولت دارین محل می شود و راخبار آمده که پسر امیر بلخ روزی به تماشا  
 بیرون آمده بود گذرش بر دیوار پستی افتاد نگاه کرد پیر دید زنارے بر میان بسته و بیله در دست گرفته  
 درخت می نشاند امیرزاده گفت اے پیر درختی که از میوه آن نخواهی خورد چرا می نشانی پیر گفت دیگران  
 کاشتند ما بخوریم ما نیزی کاریم ما دیگران بخورند و شاید که ما نیز بخوریم امیرزاده جوانی نورسیده و مغرور بود بطلا  
 سوگند خورد که تو از میوه این باغ نخواهی خورد این گفت و بگذشت پیر رسید که این چه کس بود گفتند پسر  
 امیر بلخ بعد از مدتی امیرزاده تماشا سوار شده با کوکبه خود میرانده باغ رسید بغایت دلگشا و رؤیای دید  
 بسیار خوش هوا شومی درختانش همه بالاکشیده برایشان میوه های خوش رسید زباله درختان سرفرا  
 نواخوان گشته مرغان شایان امیرزاده را آن باغ بسیار خوش آمد عنان باز کشید و نامه مرکب پیاده شد و در باغ  
 در آمد پیر دید زنار بند که در آن باغ می گشت چون امیرزاده را دید شناخت و امیرزاده نیز او را شناخت  
 پیر طبقه از میوه های چیده و لطیف پیش آورد امیرزاده آغاز خوردن کرد و در آن میوه خوردن قدر  
 بدست پیر داد که تو هم بخور و با اتفاق نما که پیر آن میوه را بکی از ملازمان که ایستاده بودند داد  
 و گفت مرا زین میوه شاید خوردن امیرزاده پیر رسید که چرا گفت بجهت آنکه وقتی که من این درختان را  
 می نشاندم پسر امیر بلخ بدینجا رسید و مرا در نشان دادن درخت سز نش کرد که عمری گذرانیده و طلب  
 رسیده چه ای و دور و دور از درمی که دین سن درخت می کاری که بعد از چند سالان گیر میوه آن  
 خواهد رسید من سخن او را جواب گفتم و او بطلاق سوگند خورد که تو از میوه این باغ نخوری من از  
 حرمت آنکه شاید زنده بود و که خدا باشد میوه این باغ منی خورم تا طلاق واقع نشود و من از عهد  
 دیانت بیرون آمده باشم جوان گفت اے پیر آن امیرزاده منم و آن سوگند من خورده بودم  
 از بهر این دیانت که ورزیدی وزارت خود را بتوفیقین کردم و در بیچ مهم بے مشاورت تو شروع  
 نخواهم نمود پیر زمانه سو پیش انگنده تامل کرد پس از آن سر را برد و گفت قبول کردم اما







غلام آزاد کند حق سبحانه و تعالیٰ اورا شفا داد و خواجہ دل در غلام بستہ بود اورا آزاد نکرد و دیگر بارہ بیمار  
 شد غلام را گفت برو و طبیب را بیا تا مرا علاج کند غلام بیرون رفت و در آمد خواجہ گفت طبیب  
 کو غلام گفت طبیب میگوید کہ از مخالفت من میکند و بد آنچہ میگوید وفا نمیکند من اورا علاج نمیکنم  
 خواجہ متنبہ شد و گفت اے غلام طبیب ابگوے کہ از مخالفت باز گشتم و از نقض عہد تو بہ کردم بعدین مصرعہ  
 اگر سر برد از سیرجان زدم - غلام گفت ای خواجہ طبیب میگوید اگر تو صفت و فایض آری مانیز شربت  
 شفا از زانی داریم خواجہ غلام را آزاد کرد و در حال شفا یافت **فردا** اگر عہد محبت و فاکنی با حق  
 بزودی لطف و کرامت فاکندہ آوردہ اند کہ پادشاہے رعمے صیب پیش آمد عہد کرد کہ اگر خدا مہم مرا برخواست  
 من بسازد ہر نقدیکہ در خزانہ دارم بر فقرا و مساکین قسمت نمایم حق سبحانہ و تعالیٰ مہم اورا بزودی و خوبی  
 کفایت کرد پادشاہ خواست کہ بعد خود وفا کند خازن را طلبید و فرمود تا نقد و خزانہ را حساب کند بعد از حساب  
 مبلغی کلی برآمد امر او ارکان دولت گفتند اے ملک این مقدار مال بدرویشان نشاید داد کہ لشکری بے برگ  
 و نوا مانند پادشاہ گفت کہ من عہد کردہ ام کہ این مہم باہل استحقاق رسانم ارکان دولت گفتند کہ علما  
 نیز بینند کہ طرازمان ملوک حکم و انعامین علیہما از جملہ اہل استحقاقند ملک درین قضیہ متحیر شد بر عزم  
 نشستہ بود کہ ناگاہ دیوانہ در گذر آمد فرمود کہ آن دیوانہ را طلبیدہ ماورین باب با او مشاوت کنیم دیوانہ را  
 آواز دادند ملک گفت اے دیوانہ من عہدے و شرطے با خداے عزوجل بستہ بودم کہ چون مہم مرا بسازد  
 ہر نقدے کہ دارم در راہ او تصدق کنم این زمان مہم من کفایت شد مال و نقد بسیار است امر با بقیاق  
 آن راضی میشوند و علما سپاہیان را استحقاق ثابت میکنند تو چہ میگوئی دیوانہ گفت اے ملک ان وقت  
 کہ این عہد کردی کہ مال بدرویشان دہم سپاہیان را در خاطر گذرانیدی گفت نہ ہمین گدایان محتاجان ما  
 گذرانیدہ بودم گفت پس بدینا وہ کہ در خاطر گذرانیدہ کی از امر گفت اے دیوانہ مال بحدیست و سپاہی  
 بے برگ و نوا دیوانہ روے از ان کس بر تافت و گفت اے ملک تو دیگر باین کس کنزد و عہد داد  
 کردہ کار داری یا نہ اگر دیگر بار با او کار خواہد بود بعد خود وفا کن و اگر با او کار نداری و محتاج او و عہدی نہ  
 ہر چہ خواهی کن پادشاہ بگریست و فرمود کہ بہا سوال بد بر فقرا و مساکین قسمت کرد **میشہ**

انشاء اللہ



چو محتاج خواهی شد آخر بدو ستاب از فدای خوشی و کسان که فرمان داشته اند مکرر ز حسن وفا گشته اند  
 و فدای این تنه است غم عهد خوردن کار نیست و حسن عهد از بیکس چنان خوب نمی نماید که از سلاطین  
 زید که سخن ایشان بسیار همه کس میرسد و احوال ایشان در همه مجامع گفته میشود و مجموع خلق بر عهد و  
 پیمان ایشان اطلاع می یابند و چون عهد خود را پایان نرسانند دوست و دشمن را بر ایشان اعتماد نماند  
 و در وصایای هوشنگ مذکور است که اے فرزندان نقض عهد و خلاف وعده اجتناب کن که شامست  
 آن قدر میرسد **دست** و فاد که عهد کن تا نشوی عهد شکن عهد کن و ملوک را خود از عهد عهد  
 سلطنت بیرون آمدن از جمله لازم است آورده اند که از سیاه در قوت احوال ظالم و تقصص حالات  
 مظلوم بسیار میگردد و در پنج بندی کشید و در جمع از نیا گفتند که درین باب میان ما بسیار میمانی و در  
 خرمی و تماشای میمانی گفت وعده خود را خلاف نمی توانم کرد و گفتند ما از تو بیچ وعده نشنودیم گفت پادشاه  
 در حد ذات خود وعده است و در ذمه پادشاه لازم است که بدین وعده وفا کند و قان است که داد مظلوم  
 از ظالم بستاند و هر که برین طریق نرود خلاف وعده کرده باشد **مصرع** خلاف وعده نیاید درین دنیا  
 پادشاه است انیکم پدید که مرد را کدام صفت عزیز میگردد و اند گفت بوعده وفا کردن و یکی از فضائل حسن عهد  
 است که بقای جهان بدان باز بسته است زیرا که مدار عالم بر سلطنت است و سلطنت بشکر و ملوک عالم خزان  
 خود را بر شتم و لشکر بدان امید صرف میکنند که هنگام خروج دشمن و فغان نمایند اگر رسم و قابر اقد بر بیکس از  
 سپاهیان اعتماد نماند و ارکان ملک خلل پذیر شود و دیگر در سودا و معامله و زراعات و تجارت بے  
 عقود و عقود و اعتماد است که اگر بوفاز رسد فسق و نظام جهان مخرب و نابود گردد پس از طریق وفاداری نیاید  
 و صحبت و فاداران باید شرافت مشغومی میل کسی کن که وفایت کند جان بدین تیر طایب کنند  
 به چنین دوست که جانی بود و دوستی جان زگرانی بود - جان که از دیر بجهان نیست یا هیچ نیز خود فادار نیست  
 یا توان یافت گیتی بے لیک فاداریانی کس - صحبت آنکس که بعد از وفا - دامن او گیرند از وفات  
**در تاریخ ولایت خراسان** مذکور است که در آن وقت که یعقوب لیث بنیسا پور رسید محمد طاهر  
 بنیسا پور و با او مافی شد و او شمره را محاصره کرد ارکان دولت محمد طاهر همه به پنهانی کتابتها یعقوب

ط  
 سخت



فرستادند و در اظهار خلوص و هوا داری بسیار غما نمودند مگر ابراهیم حاجب که او بیج کتابت نکرد و کسی قضا  
 و چون یعقوب نیشاپور را گرفت و رعایا و حشم را در صیقل ایالت خود در آورد ابراهیم حاجب را طلبید و گفت  
 چه گونه بود که همه یاران تو بکتابت ما فرستادند و تو با ایشان موافقت نکردی ابراهیم گفت ای ملک مرا تو  
 سابقه معرفتی بود که تجدید آن عهد کردم و از محمد طاهر نیز شکایتی نداشتم که طریق مخالفت او سپرد  
 و از خود رخصت آن نیافتم که حق انعام و پرورش او را بشکستن عهد و بیان بر طرف نهادن فرد  
 من آنم که سر از خط و قمار دارم اگر چه سازند چو نیکم بنده یعقوب گفت تو لائق آنی که ترا تربیت کنند و حق آنکه  
 مهم ترا مشیت دهند <sup>مرا</sup> صبح آخرین باد بر وفاداران پس او را از جمله آن مردم بقبول و اقبال خقیص  
 داد و آنهارا که بتفاق جانب ولی نعمت خود را فرو گذاشته بودند با انواع عقوبات تنزیهات عطفه <sup>و قطع</sup>  
 کسیکه حق شناس از او امید بر کسیک نیست فاشین و بکنیز حسن عهد و عاظم اگر علم کردی <sup>باینکه</sup> لواء فتنه بگذرد و بگذرد  
**باب بیست و نهم در صفت راستی و راستکاری سبب اینی و رشک است قطع**  
 در شان رسته اند روز نشاء چهل کن تا از آن شمار شوی اندرین رسته راستکاری کن تا در آن رسته رشک شوی  
 بزرگان گفته اند عرصه سخن از آن فرخ ترست که گویند راه پاس بیان در سنگ خلافت آمد تا گل صدق  
 در چمن سخن بوی بر خور داری میبد نفس ناطقه را دست خار دروغ بر بستن شاید قطعه زبان پاک حقیقت بسیار  
 که از لوث دروغ آلوده بمانی اگر پایداری از ره صدق سر از گردن گردان بفرای تکی از بزرگان دین فرمود  
 که بر تقدیر که در دروغ گفتن خوف عقاب و در راستی امید ثواب نبود بایستی که عاقل از دروغ احتراز  
 نموده و بجانب راستی میل کرده از آنکه دروغ مرد و خوار و بمقدار میگرداند **بیست**  
 از کجی افتی به کم و کاستی از همه غم رستی اگر راستی آورد ده اند که مستر شد خلیفه در وصیت نامه میر  
 خود نوشته بود که اگر خواهی که مردم از تو ترسند دروغ بگو که مردم دروغگوی بے محابت بودند اگر چه  
 هزار شمشیر بر آن محافظت او در گرد او باشد یعنی اگر هزار تیغ برهنه در کوکبه دولت کسی می برند شمشیر  
 زبانش جوهر صدق ندارد و در نظر مردم هیچ شکوه ندارد **شصت** تو در کار خود راستی بر کار  
 که هم رسته گردی و هم رشک بود که چه مردم بستی که خرام تا خرسودر استان را غلام اگر چند باشد ایمان سخت



باز تو واضح کن پیش تر آورده اند که حجاج ظالم جمعی را سیاست میکرد چون نوبت بیکه از ایشان  
 رسید گفت ای امیر مرا کس که بر تو حقے ثابت کرده ام گفت ترا بر من چه حق است گفت فلان دشمن  
 تو ترا و قیمت میکرد و به نسبت تو سخنان فحش میگفت من او را منع کردم و از دشنام تو باز داشتم حجاج  
 گفت برین معنی گواهی دای گفت دارم و به اسیرے دیگر اشارت کرد که او در آن مجمع بود آن کس گفت  
 آری راست میگویی و من شنودم که او آن کس را از سیاست غیبت تو منع میکرد حجاج گفت تو را با دشمنان  
 نکردی و موافقت نمودی در منع دشمن من گفت من ترا دشمن میدانم بر من لازم نبود که طرف تو رعایت کردم  
 حجاج فرمود تا مردی را آزاد کردند یکم رسید حق دے و یکم را بجهت صدق دے و این مثل در میان مردم پیدا شد  
 که این کان الکذب یعنی فالصدق یعنی اگر دروغ گے را امیر مانند راست را مانند ترست مستثنوی  
 راستی آنجاست که علم برزند یاری حق دست بهم برزند راستی خویش بنمان کن کنده بر سخن راست زبان کس نه کرد  
 راستی آوری که شوی رسد راستی از لطف از کردگار چون سخن راستی آری بجا ناصر گفتار تو باشد حسد  
 و چنانچه کذب آبرو دے را می برد مزاح و هنر و طبیعت و لهو و لعب نیز مسقط غریبت خصم ها از این  
 اختیار که مزاح کردن ملازمان ایشان دلیر میشوند و او را وقتے در دل ایشان نمی ماند و مکن که چون با کسی مزاح  
 کنند کینه در دل گسید و بجز روزمان در عهد و انتقام آید و از آن صورت فتنه باز آمد و در روشنائی نام  
 مذکور است **مشق** مکن فحش و دروغ و هنر و تشبه و زن بر پاے خود ز تماشیه که اگر شای بد هنر آبروست  
 و گمراهی کند چون خاک کوبت دیگر غیبت کردن از ذوی الاقدار مناسب نمی نماید چه ایشان را قدرت آن  
 هست که بواجبه هر چه خواهند و با هر که خواهند بگویند پس خود را در حساب اهل غیبت نباید داشت و  
 ملازمان را هم از غیبت دیگران منع باید کردن که شامت غیبت بسیار و مضرت آن در دنیا و آخرت  
 بے نهایت است **مشق** غیبت کس را بتوانی مگوی زانکه ز غیبت برود آبرو

گوش نه بر بخت گران تا تو هم نباشی در آن

باب بیست و هشتم در انجاش حاجات  
همو که خلد حاجت های او نزد خدا می آید روا  
شود باینکه بر آنچه تو اند حاجات خلق بر آید و در حدیث آمده که حق سبحان و تعالی یاری میدهد بنده خود را



و ادام کریارے میدہندگان اور **فرد** اگر توقع بتائیں خدا کے رزق و لطف و کرم بندگان بجا  
 و راجہ و دوست کہ ہر کمال انعام ربانی رزقے بوسے آورد و افعال سجانی حق او بسیار شود  
 کثرت احتمال موات محتاجان و ادای حقوق فرماندگان بروے لازم بود زیرا کہ وجوب سیر فایست  
 اہل احتیاج بر قدر نعمت است ہر چند نعمت اہل اختیار و اقتدار بیشتر باشد انجل مراد است  
 فقر اور واکردن حاجات ضعیفان بیشتر باید پس صاحب سعادتے کہ دولت سلطنت بد و ارزانی  
 داشتہ باشد و لو ابے عظمت اورا در عرصہ جهانداری و کامکاری برافراشتہ باید کہ مونت خلق را تحمل  
 نماید و در حالت قدرت قضاے حاجت محتاجان را غنیمت شمرد و صورت مطلوب و چہرہ مقصود  
 هیچ سخن را در نقاب تعویق و حجاب توقف روا ندارد و چون گل اقبال در باغ دولت شگفتہ می یابد  
 و شگوفہ مراد در چین ملک بر سر شاخہ نہایت جلوہ گرمی بیند بر آوردن مرادات فرماندگان را غنیمت  
 بزرگ شمرد و واکردن حاجات محرومان و بیچارگان را دست آویز شکرست **شمارہ قطع**  
 امید خلق و اکن بکرمست تو نیز بقدرست کہ با خود امید آید کہ بدہ مراد و فقیران ملطف نماید مراد ہا کہ تو از حضرت خداوار  
 و در حدیث آمدہ کہ شادی بدل مومنان رسانیدن برابر گل اومیان و پرمان است پس شرط سلطنت  
 ان باشد کہ پیوستہ منظر حاجات محتاجان بود و دل ایشان را بر واکردن حاجات شاد سازد و تا ثوابے  
 بدین عظمت از دے فوت نشود **اسکت** در ذوالقرنین روزے تاشب و مجلس حکومت نشستہ بود  
 و بیکیس بدورفع حاجتے نکرد چون وقت برخاستن شد ندمای خود را گفت کہ من امروز را از حساب عمر  
 منی شمارم کیے از نماز گفت روزے کہ در محبت و فراغت گذرد و در سلامت و کرامت لشب رسد امور  
 بر پنج مرام و مہمات بر او کام فراغت خاطر مسیر و محصل باشد و خزائن مہمور و سپاہ مکمل اگر ملک این روز  
 را از عمر حساب نہ کنند پس کہ ام روز را در شمار عمر توان آورد گفت روزے کہ از پادشاہ راحے بظہرے  
 زسد و حاجت محرومی روا نکرد و چگونہ عمر توان شمرد **قطع** ز عمر آن قدر بشین بر یکا  
 کہ در نفع خلق حنہ بگذرد و زمان زندگانی چہ حاصل بود کہ در کار نفس و ہوا بگذرد آوردہ اند کہ بوشاہ پند  
 از اسکت بر رسید کہ لذت سلطنت در چہ چیز یافتی گفت در سہ چیز اول دشمنان را

۲۰  
 در روز







و دوست اگر خواهد که فرماید و اگر نه هیچ ضرر نکند و در هیچ وقت خفت بر مزاج اهل حکومت غلبه نکند  
 چنانچه در وقت غضب پس لازم بود در آن زمان عنان حکم باز کشیدن و صورت عاقبت آن مهم را  
 در آینه فکر دیدن آورده اند که آرد شیر بابک از سلاطین روزگار و پادشاهان کامگار بود  
 بفرمود تا بر سر رتبه خط نوشتند و یکی از غلامان خاصه خود سپرد و گفت چون در مجلس حکم نشانه تغییر  
 مزاج بر ناصیه من ظاهر گردد و اثر خشم و غضب در چشم و روی من پدید آید پیش از آنکه حکم کنم یک رتبه بر من  
 عرضه کن اگر بینی که آتش خشم فروخته است متعاقب آن رتبه دوم را بخواند و اگر احتیاج است  
 رتبه سوم را بنظر من در آید مضمون رتبه اول این بود که تامل کن و عنان ارادت در قبضه فاعل نامه  
 منه که تو مخلوقی و عاجزی و خالق قوی هست که تر هست کرده و خواهی رتبه سوم این که تانی پیش  
 آرد و وزیر دستان که و دیعت حضرت پروردگارند بشتاب کاری معاند مکن و بر ایشان که مغلوب تواند  
 رحم کن آنکه بر تو غالبست مکافات آن را بر تو رحمت کند و بر رتبه سوم نوشته بود که درین حکم که خواهی کرد  
 از شرع تجاوز مکن و از انصاف و زکند مشغومی تو سن خود نمند ساز آنچنان که کش نتوان باز کشیدن عنان  
 حکم چنان کن که زور و تسبیح و راست بود حکم تو با حکم حق و دور تو از این مستورست که چون احمد سامانی  
 وفات یافت پسر او نصر شست سال بود ارکان دولت سامانیه او را بر تخت نشاندند و خود از روی  
 عدالت حکم میزدند تا آن پسر بزرگ شد رسید آغاز فرماندهی کرد و مملکت پدر را در حیز ضبط آورد و  
 انواع فضائل و اصناف مناقب او را حاصل بود اما از روی عداوت سن و عدم تجربه و غرور سلطنت  
 زود در خشم شد و بے تامل حکم کرد و بگناه اندک عقوبت بسیار مقرر ساخت و وزیر  
 خود را گفت در ظاهر من هیچ عیبی نمی تابد تدارک آن مشغول شوم وزیر گفت بجز الله که ذات عالی  
 آراسته است با انواع معالی اے شاهزاده ماده پرفا که بر اے خاص و عام نهاده و صلائے کرم  
 و عروت در داده و نعمت های لطیف و ابواب طریقت میباشده اما بر سر این خوان ملک کمر بست  
 و بے نمک هیچ طعنه مزه ندارد و نصیر رسید که ملک این خوان چه تواند بود وزیر گفت ملک این حکومت  
 تانی و بر دباریست و این خوان را بغارت و خشم و بسکساری امیر نصیر گفت دانستم و مرا هم معلوم بود



که این عیب دارم اما چون عادت شده و طبیعت برین خوشی گرفته چه تدبیر توان کرد و زیر فرمود  
 که تو در نفس خود باید که بوقت حکم متامل باشی و شتاب کاری تمامی دور خدمت تو بزرگان پاکیزه خلاق  
 باشند که در وقت استیلا عصب بر تو شفاعت تو اندک و تا این کار بقرار باز آید امیر بزرگانے را  
 که ایلست منادست داشتند طلبیده بشرف تقرب معزز ساخت و فرمود که هر کس را من سیاست  
 فرمایم آن حکم را تا سه روز در توقف داری و سه بار بر من عرضه کنی و هر که را بقوت حکم کم از صد خوب  
 کمتر زیند و در مارا گفت شما گناہگارانی را که مستحق عفو باشند بوجه احسن شفاعت کنید چون امیر حکومت  
 برین جمله تمهید پذیرفت اندک زمانے را دید به عدالت و طنطنه ایالت او در اطراف جهان منتشر گشت منو  
 و شاهی چو شاهین مشو تیزر با هستگی کوشش چون شیر نر عنان کشد و آن اپنے پیشه را که در ره خطاست این مشیر  
 کاریکه غم را دہی بستگی شتابندگی کن نہ ہستگی

لعلہ ہند  
 کوہن سکام  
 بن "ع" ط  
 بنی بکلات  
 مہاراجہ شاہ  
 عہدہ  
 عہدہ

**باب بیست و ہشتم در مشاورت و تدبیر حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ صیب خود را**  
 صلے اللہ علیہ وسلم فرمودہ <sup>صلی اللہ علیہ وسلم</sup> و شاور ہم فی الامر یعنی مشاورت کن باصحاب خود در ہر کاری کہ واقع شود  
 بزرگان گفتہ اند کہ حضرت پیغامبر صلے اللہ علیہ وسلم با آنکہ از ہمہ خلق دانا تر بود و بوحی الہی استنباط  
 کلی داشت حق تعالیٰ او را بمشاورت فرمود تا در میان امت سنتے شود بعد از وے چه در مشاورت فوائد  
 بسیارست یکے آنکہ کار ہمارا بصلاح و سداد نزدیک گرداند و دیگر آنکہ کسی کہ بے مشاورت کارے کند  
 اگر نیکو نیا یزبان طعن بر و کشاید و اگر بعد از مشورت آن کار را بیج فائدہ و نتیجہ نباشد باری اورا <sup>معذرت</sup>  
 دارند و دیگر آنکہ ذہن شخصے واحد باطراف و جوانب ہم احاطہ نمیتواند کرد چون جمعے باشند و ذہن ہا بگراہند  
 ہر یک را چیزے دیگر بخاطر رسد و رائے کہ صواب باشد بر ہمہ ظاہر گرد پس براہل اختیار لازمست  
 کہ بر مقتضائے لاصواب مع ترک المشورۃ در کاری کہ پیش آید و در ہر محلی کہ روی نماید بے مشورت عقلا  
 شروع نکنند و مشورت را در حل مشکلات حاکم عدل و منیر بحق شناسند و یقین دانند کہ تدبیر خیر عقل از تدبیر یک  
 عقل صائب تر و پرفائدہ تر خواہد بود قطعہ در مشورت را چہر بستہ نگذہب عقل را جاہل  
 نہ ہر باب حکمت چنین گفتہ اند کہ رآیان خیر من الواحد و چون در حدوث واقعات و وقوع حادثات از







آورد ارکان دولت ملک خط عاقبت خود کرده طریق پیش منی پیش گرفته نامها بدین ملک نوشتند  
و اخلاص و اختصاص نظر هر کردند دشمن ملک را خوش آمد و همه مکاتیب ایشان در خریطه کرده مهربان  
نهاد و خزانه سپرد و قضا را بوقت مصاف ملک هیاطله غالب آمد و دشمن رو به بنزیمیت  
نهاد و خزانه و یراق او بدست ملک افتاد و آن خریطه مکاتیب که ارکان دولت وی بدین نوشته بودند  
در انجا بدست آمد ملک چون معلوم کرد که در آن خریطه چیست سر باز نکرد و همچنان مهر کرده بگذاشت و با  
خود گفت اگر این مکاتیب را بخوانم بضرورت بارکان دولت خود بدشوم و ایشان که این حال معلوم  
گفتند از من هراسان گردند و برای دفع ضرر خود قصد من کنند و آتش فتنه بالا گیرد و تسکین آن  
بغایت مشکل بود و در حال خواص درگاه و مقربان حضرت خود را بخواند و آن خریطه را بدیشان نمود  
و گفت این نامه است که بزرگان لشکر با از روی عاقبت اندیشی بجمع مانوشته اند و او همه را  
در خریطه جمع کرده و مهربان نهاد و حالاً هم بهمان مهر اوست خدا را راجح پیاده در گردن من که اگر  
سرکشاده باشم و خوانده و دانسته که درین نامه چیست و نویسنده هر نامه کیست پس بفرمود تا آتش برافروختند  
و آن مکاتیب را بسوختند چون ارکان دولت آن لطف مکرمت بدیدند همه رو بفرار خود باز آوردند و در  
متابعت او یکدل شدند و بدین راه ستوده جمله را مطیع فرمان و برین منعت خود ساخت مشنومی  
بشد بیکار که توان ساختن که توان به تیغ و سنان خشن که کن تکیه بر گنج و تیغ و سپاه و فرزندان ای تبریز حوا  
و گفته اند که با هر کس از ارکان و اکابر و اصناف که این معتمد باشند مشاورت باید کرد شاید که خود آن را  
چیز بخاطر رسد که بزرگان را در ضمیر نگذاشته باشد و بچاکس در مشاورت زبان نکرده حکایت  
یک از علمای مرو و خرت داشت بغایت جمیل و جلد معارف شهر در صد و خواستگاری او بودند  
و آن عالم متحیر بود که او را بکدام یک بدو همسایگی او گزیند بود عالم او را طلبیده گفت مرا دختر است  
و خلق او را خطیب میکنند من نمیدانم که او را بکدام دهم تو درین چه صواب می بینی گبر گفت من مردی هستم از  
دین اسلام بیگانه چه لائق مشورت شما ام که این سخن از من می پرسید عالم گفت اگر چه تو از دین اسلام بیگانه  
اما مردی ایمنی و بزرگان مبالغه کرده اند که با مردم امین مشاورت باید کرد و در حدیث آمده است مشاورت

۱۲۰۰  
 ۱۲۰۱  
 ۱۲۰۲  
 ۱۲۰۳  
 ۱۲۰۴  
 ۱۲۰۵  
 ۱۲۰۶  
 ۱۲۰۷  
 ۱۲۰۸  
 ۱۲۰۹  
 ۱۲۱۰  
 ۱۲۱۱  
 ۱۲۱۲  
 ۱۲۱۳  
 ۱۲۱۴  
 ۱۲۱۵  
 ۱۲۱۶  
 ۱۲۱۷  
 ۱۲۱۸  
 ۱۲۱۹  
 ۱۲۲۰  
 ۱۲۲۱  
 ۱۲۲۲  
 ۱۲۲۳  
 ۱۲۲۴  
 ۱۲۲۵  
 ۱۲۲۶  
 ۱۲۲۷  
 ۱۲۲۸  
 ۱۲۲۹  
 ۱۲۳۰  
 ۱۲۳۱  
 ۱۲۳۲  
 ۱۲۳۳  
 ۱۲۳۴  
 ۱۲۳۵  
 ۱۲۳۶  
 ۱۲۳۷  
 ۱۲۳۸  
 ۱۲۳۹  
 ۱۲۴۰  
 ۱۲۴۱  
 ۱۲۴۲  
 ۱۲۴۳  
 ۱۲۴۴  
 ۱۲۴۵  
 ۱۲۴۶  
 ۱۲۴۷  
 ۱۲۴۸  
 ۱۲۴۹  
 ۱۲۵۰  
 ۱۲۵۱  
 ۱۲۵۲  
 ۱۲۵۳  
 ۱۲۵۴  
 ۱۲۵۵  
 ۱۲۵۶  
 ۱۲۵۷  
 ۱۲۵۸  
 ۱۲۵۹  
 ۱۲۶۰  
 ۱۲۶۱  
 ۱۲۶۲  
 ۱۲۶۳  
 ۱۲۶۴  
 ۱۲۶۵  
 ۱۲۶۶  
 ۱۲۶۷  
 ۱۲۶۸  
 ۱۲۶۹  
 ۱۲۷۰  
 ۱۲۷۱  
 ۱۲۷۲  
 ۱۲۷۳  
 ۱۲۷۴  
 ۱۲۷۵  
 ۱۲۷۶  
 ۱۲۷۷  
 ۱۲۷۸  
 ۱۲۷۹  
 ۱۲۸۰  
 ۱۲۸۱  
 ۱۲۸۲  
 ۱۲۸۳  
 ۱۲۸۴  
 ۱۲۸۵  
 ۱۲۸۶  
 ۱۲۸۷  
 ۱۲۸۸  
 ۱۲۸۹  
 ۱۲۹۰  
 ۱۲۹۱  
 ۱۲۹۲  
 ۱۲۹۳  
 ۱۲۹۴  
 ۱۲۹۵  
 ۱۲۹۶  
 ۱۲۹۷  
 ۱۲۹۸  
 ۱۲۹۹  
 ۱۳۰۰







هر آنکه بر این موقع حوادث پیش از هجوم نواب از فکر صاحب <sup>دیار</sup> سبک محکم کند در آفات قبل  
 از ظهور و قتل براس روشن در بند دو بر مقدار وقت اینا روزگار اعتماد نکند و مراقت و موافقت  
 اخوان زمان را زیاده و تنگ نهد و بر مانی اغیر خود کسی را مجال اطلاع ندهد تا در شرارت مفسدان و  
 ماسدان سلامت بر هر باب **ع** هر کس که امان دین دنیا طلبید بایستی بر رقیه حزم بمنزل رسید  
 آئینه فکر را بمنزل حیل خرم تاروی مرلاندان توان دید ابراهیم امام کثرت اول که صاحب الدعوة ابو مسلم را  
 بخراسان میفرستاد وصیت آخرش این بود که اگر میخواهی که کلمه دعوت متمشی شود و مهم تو بوجوب بخوان  
 از پیش مدد هر که ترا شکست و همتی از و بدل بعد در هلاک او سعی ناس که یکی از حرم سلاطین است  
 که بر هر که بدگمان شوند او را از پیش بر دارند و دین باب گفته اند **ع** از هر که دلت گران گیرد  
 او را سبک از میان بردار و ترا هیچ سلامی مذکور است که اسفار بن شیرویه بر قصدش به بستان  
 تفرق کرد و اعدایان داشتند که ابو جعفر سمنانی را هلاک کند ابو جعفر خبر یافت بر سرید قلعه محکم داشت  
 بدان قلعه محصن شد چون اسفار ولایت رسد با بخوزه تسخیر آورد و دلی را با سپاه گران بدان قلعه فرستاد  
 هر چند خواستند که آن قلعه را بگیرند میسر نشد با خرد دلی <sup>میرزا</sup> گریه او اسطه کرد که میان او و ابو جعفر طرح صلح  
 افکند و تا کید صلح را مصلحت در آن دید که ابو جعفر دلی را بقلعه برد و هماننداری کند ابو جعفر ضیافتی ترتیب  
 کرده دلی را طلبید و دلی با سران سپاه و دلیران لشکر خود مضافه کرد که چون با ایشان بقلعه در آید اتفاق  
 کرده ابو جعفر را بگشاد چون دلی بدر حصار رسید ابو جعفر حکم کرد که دلی تنها بحصار در آید و تنها آمد و در  
 او بیرون ماندند و ابو جعفر را عارضه فقرش بود مجال حرکت نداشت بر غرق داشت بود که از دریچهای  
 آن غرق خندق و صحرانظر و راه دلی را آنجا طلبید و زمانه انهر نوع سخنان گفتند دلی در آنجا  
 آن حالت ابو جعفر را گفت خلوت کن تا من از اسرار مملکت با تو بگویم ابو جعفر فرمود تا جمله خدمت آن  
 غرق رفتند جز غلامی خرد سال که جوانان ایشان مهیا کرده چون غرق خلوت شد دلی در غرقه را  
 در قیست و خنجر کشیده ابو جعفر را هلاک کرد و آن غلامک از ترس بخود شده بود و مجال دم زدن نداشت  
 پس رسن باریک بر شین که در ساق موزه داشت بیرون کرد و در موضع نازان در یکجا محکم کرد و از غرقه

خلاصه  
 حضرت  
 علی  
 السلام  
 در بیان  
 این  
 قصه  
 فرمودند  
 که  
 این  
 قصه  
 در  
 تاریخ  
 آمده  
 است  
 و  
 در  
 این  
 کتاب  
 نیز  
 مذکور  
 است







و مہاراجاں از درہ تعلق بیرون می آیند منوی هر که بدول تر بود در کارزار باشد شجاعت بقرار و کارزار  
جرات کن پیش مردان ببرد تا بر آید نامت اندوان مردی کی از سلاطین مصافحه نمیزد و امرای  
پناه خور میگفت امروز را منجان است و معرکه حرب کوره مردان است و از کوره جزر خالص سلامت  
بیرون نیاید و آنکه مغشوش باشد در درون کوره سالم نماند فرد خوش بود گر محک تجربه آید میان  
تایید شود هر که در غش باشد و شجاع است که نفس او را از کاب مور عظام حریص گرداند و دل ابر تحمل  
شد آمد و آلام بحیث ترقی بر دایر عظمت احتشام ترغیب یابد تا صیت صوتش در همه آفاق منتشر گردد  
و آوازه سطوت و شوکتش در اقطار عالم چون مثل سارودا شود و منوی مرا نام باید که گردد بلند  
که از نام گردد کسی از جند بر روی شود ذکر آوازه فاش چون نام نگویم چنان گویم باش و افراسیاب لشکر خود را  
میفرمود که بر مرگ حریص باشد تا زندگانی بیشتر یا بد مردن را آماده شوید تا سرایه دولت و عزت بدست  
آید چه بزرگی در دو چیز است یا بنام نیک مردن یا دو تکامل زمین رباعی مرگ در چشم هر که خوار بود  
در شجاعت بزرگوار بود هر که جان را عزیز میدارد و با جهانداریش چه کار بود و قضای علی کرم الله وجهه  
بوقت کار از خود را بر صفت کفار روی هر جا که لشکر دشمن بیشتر بود روی بد آنجا آورد و دلیرانه  
بصاف و آرد و ملاحظه حال خود نکند و یکے پرسید که ای میر محیب جرات صینائی و از حفظ  
احوال خود تغافل میفرمائی امیر گفت بقیین میدانم که اگر اجل رسیده است از قدر ضرر سود ندارد و اگر حکم فوت  
و فنا از دیوان قضا صادر نشده مرا این جرات زیان نکند و درین باب فرموده اند قطع  
اَلْیَوْمَ یَمِیْنُ مِنَ الْمَوْتِ فَرَّ یَوْمَ لَا یَقْدَرُ اَمْ یَوْمَ یَقْدَرُ لَا یَا تَی الْقَضَاءِ یَوْمَ قَدْ قَدَرَ لَا یَعْنِیْ اَحَدٌ  
و ترجمه این عربی بقاری نیست رباعی در روزی که درون از مرگ میزن نیست و روزیکه قضا باشد و روزیکه قضاست  
روزیکه قضا باشد و گوش کند سود و روزیکه قضاست و مرگ رو نیست و حقیقت آنست که تا کسی از سر جان برخیزد و در روز  
مصافح که یک از ان باز توان گفت از توقع توان کرد شعرتا نمودل بنید جان ای جان بنیدین  
که مرد خوشیانی و کنایه خوشی و آوروه اند که در حق لشکر جند بر ولایت من مستولی شدند و سیف می یزن بجز در  
جدا گشته پناه بانوشیران برده اند و مد طلبید نوشیران بفرمود تا جمعی را از دزدان و عیاران و اهل فتنه

لشکران

بنون بنی

بنی بنی

بنی بنی

بنی بنی

بنی بنی

بنی بنی

بنی بنی



که در زندان بودند سلاح داده همراه او ساختند و ایشان هزار و هشتصد تن بودند پس سیف می‌انزلی  
 با آن مردان در کشتی نشست چون بساط رسید کشتی بیرون آمدند سیف بفرمود تا تمام کشتیها بشکستند  
 و مجموع طعنا هماد بر خنند و گفت ای پادشاه در ملک من در آمدیم و باد شمعان حرب میباید کرد حالا شما  
 در میان دو کار افتاده اید نیک تامل کنید که درین اوقات غالب میباید شد یا گشته میباید گشت بقدر  
 آن گروه دل از جان برگرفته مردانه بجای در آمدند و آن مردم انگ بر بسیار ساز شکر بشه غلبه و بدین  
 مرد کارزار باید که ترس را بخورد راه نهد که رستم دستان گفته است که اگر هزار زخم بر من آید دوست تو دارم  
 زانکه بر بستر بیماری بخوابم پیر زمان بمرم **میت** بنام کوشه گدوم روستا مرا نام باید که تن در گدوم  
 و هر که از سلاطین جرات و شجاعت بیشتر بوده و در قتل شده اند پادشاهی زیاده نموده زود تر بمنزل مقصود  
 رسیده و چهره مراد در آینه غنیمت خویش موجب دلخواه دیده آورد و آمد که چون کار یعقوب لیث  
 بالا گرفت و داعیه کرد که خراسان بجزیه تصرف و تسخیر و در آید روزی عزمیت حربه کرده بود و امر  
 شکر بر دربارگاه جمع شده یعقوب سلاح تمام پوشیده بپام بر آمد منجمان را تعلق گرفتند و گفتند حالا طالع  
 وقت نوبت دارد سوار شدن در توقف دارید که هشت ساعت دیگر ساعت نیک شود و طالع وقت  
 محجب دلخواه میگردد یعقوب همچنان سلاح پوشیده در فصل تابستان بر بلاسه بام در آفتاب هشت  
 ساعت بایستاد چنانچه ارکان دولت از مصیبت محجب ماندند چون وقت رسید و طالع مسعود  
 گفت از بام فرود آمد و سوار شد محب پر سیدند که موجب ایستادن امیرها قباب چه بود گفت من کار  
 بزرگ در پیش دارم و دیدن هم که رو به جان آورده ام نازکی و کاهلی در حصول مقصود ظلم عظیم  
 می آید من نفس خود را امتحان میکردم که در تاب آفتاب با سلاح گران طاقت دارد یا نه دیدم که طاقت  
 دارد بدینکه حصول مقصود در دست خواهد نمود چون یعقوب در طلب دولت تا این غایت جفا نمود  
 رسید برجه که رسید **قلعه** شاکرست محب کسی که بجهت دست آغوش با شیره و خجری کند آنکه با بر سر ناز و تنم می‌نند  
 کردگار من جان سوار و مکنید پادشاهی برین دژ گلی از انگلی با وجود نازکی از قار سر بر سینه و هم از یعقوب لیث حکایت کنند  
 که وقتی جمعی از جوانان سیستان نشسته بودند باز طالع و طالع چیر باز میگفتند یعقوب نیز آنجا بود و دهنش







لیکن اگر غلبه خصم را باشد مراد میدان در زیر شمشیر سپاه طلبید یعنی غالب می شوم یا کشته می گردم بیت  
یا بر آیم بحسب پنج گرفته ده یا شوم زیر پا س <sup>افکنده</sup> آفروده اند که در آن حرب شمشیر میزد و بر لشکر خصم حمله میبرد  
تا وقتی که آفتاب نصف النهار رسید و حرارت بر دل مبارزان غلبه کرد و بهما تشنگی خشک شد و غبار  
کارزار بر رخسارها نشست یکے از خواص علما مان سلطان عرب با فرنی آب بر عقب ملک می تاخت تا  
تزدیک دے رسید گفت یا ایها الملك تشنه شده باشی زمانے توقف فرما تا قدرے آب بیاشامی  
ملک گفت تیغ آبدار من از من تشنه ترست بخداے عزوجل که تا او از خون دشمنان سیراب نشود من نیز  
تشنگی خود را تسکین ندم و بواسطه این عزیمت درست درجات تمام و شجاعت کامل حق سبحانه و تعالی  
اورا بر دشمن ظفر بخشید بیت کسے را که یزد کسید باوری که یار دیکه با دے کند باوری از سکندره ذوالقرنین پرسید  
که نشان پادشاه چیست گفت آنکه پیرسد که دشمن چندست بلکه تفحص کند که گجاست و هر آنکه چنین  
سرورے مشومی خوشتر سندی بگیرد دست به صف عادی در آید گشت بگریز گران سنگ و شمشیر تیز  
روان در جهان افکنده تخم نوشیدان از ابو زر جهر پرسید که شجاعت چیست گفت قوت دل گفت چرا  
قوت دست نمی گوی گفت اگر دل قوی نیست قوت در دست نیما ند من شونده ام که یکے از مبارزان عرب  
پیر شده بود و با وجود ضعف پیری قوت دل داشت و دے میخواست که سوار شود و دس باز و ساد  
گرفتند تا سوار شد بے ادبی آغاز طعنه زدن کرد که ازین کس چه کار آید که دوس باید که اورا سوار کنند شجاعت  
او چه خواهد بود پیر سخن او بشنود گفت آری دد کس باید که اورا سوار کنند اما هزار کس باید که اورا فرود آرند  
نوشیروان سخن حکیم را مسلم داشت و فرمود که راست گفتی قوت دست تابع قوت دل است **فرد**  
آدمی را قوت دست از دست بهر که اورا دل قوی باز و قوی در وقتیکه سکندره بغیر میت تسخیر قایلیم عالم سواری شد  
در سطورا طلبید و گفت اے حکیم درین میدان که قدم نهاده ام داین مهم را که پیش گرفته ام هر آنکه مرا  
دوستان و دشمنان پیدا آیند با هر یک ازیشان چگونه میباشی کم گفت اے ملک اصل آنست  
که تا ممکن و مقدر باشد دشمن انگیزی کنی و بر دوستان خواری روانداری و اگر دشمنی پیدا شود او را با شتاب  
و دلنوازی اختصاص دهی تا دوست شود و دوست را بعزت و حرمت خاص گردانی تا از دوستی بگریزد

۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰



اسکندر فرمود که زیادت کن حکیم فرمود از کار دشمن غافل نشوی اگر چه اندک باشند و بر لشکر اعتماد کنی اگر چه  
بسیار باشند و تا هم سخن نرم و آهسته ساخته تواند شد کلام درشت بر زبان زانی و کلمات باز یانه بر آید شمشیر از  
تیام بر نیاری اسکندر فرمود که شاید کار من با خصم بجاریست انجام دادن بجای کیفیت نذل توان کرد و بکار  
نوع اقدام توان نمود حکیم گفت که طل حرب باز دو بیون نیست یا تو بجای میری یکسے بجای می آید اگر تو بحرب کسی قصد  
کرده ده غمده عایت باید کرد اول باید که غرض از آن جنگ جز خیر محض نباشد و طلب دین حق و دفع  
ظلم و فساد و دوم تو به باید نمود بحضرت عزت تعالی شانه داد و یادوری طلبیدن و در دعای خیر و صدق  
کوشیدن و نذر ایل قلوب و قبور استمداد هست فرمودن سوم شرائط حرم و سواران و مقدم رسانیدن و نینان  
و جاسوسان بر کار باید کردن و تقصص لشکر خصم کیفیت احوال و کسب رجا<sup>مقدار</sup> ایشان و جوی باید نمودن  
چهارم با لشکری تو به باید کرد که همه یکدیگر یکدک بان باشند که اتفاق سپاه با پادشاه موجب فتح و نصرت و سبب  
خف و قوت است چنانچه گفته اند **مشتو** **کسے** راطفر بر طفر جاست که در پردلی لشکر تریک است  
سپه را که فیروزه مندی رسد زیاران یکدل بلندی رسد و موافقت اکابر و اتفاق بزرگان خصوصاً اقربا و یار  
ضرورت است تحمیل لشکر را و عدای نیکو دادن و بنویسند بزرگ ششتر گردانیدن و نیت باید کرد که آن  
مواعید و وفای رسد ششم تا توان نفس خود مباشر حرب نباید شد که اگر شکستی روم نمایان راتدارک  
توان نمود هفتم در تدبیر کار لشکر کشی و سپاه سالاری کسے را اختیار باید نمود که به صفت آراسته باشد اول  
شجاع و قوی دل بود و بدان شهرت یافته باشد و نام و آوازه پیدا کرده تا از ترس و هراس در دل دشمن  
فته دیگر اسے صاحب تدبیر تمام داشته باشد و مدخل و مخارج جنگ را دانسته که جاسے باشد که اسے  
بیز شجاعت بکار آید و انواع حیث و خداع بکار باید برد که خدعه در حرب مکرده نیست بلکه مستحسن است چنانچه  
در خبر واقع شده آنحضرت **معدنه** دیگر ماریست مردب کرده باشد و صاحب تجارت باشد که فواید تجربه بسیار  
شده باشد ششم آنست که چون کسے در اثنا سے حرب بسیار زیست و شجاعت از اقران و اکفامتاز شود در عطا  
وصلت و شاد و محبت او بسیار اقرب و بلکه در آن باب بسیار نیاید نمود و دیگران را نیز میل هوا و میثاقان سپاری  
شود و در روز حرب از غفلت دور باید بود که بسیار سے بوده که طفره نزدیک سیده و یک نفس از جنگ غافل شده اند



و بدان غفلت کار و گرگون شده و هم اگر شکست خورده و در پی ایشان نباید رفت و بزودی کس  
عقب نباید فرستاد که چندین کربت واقع شده که لشکر بازگشته آن فرستادگان رازده اند و قوت باز یافت  
معاودت نموده اند و لشکر غالب را مغلوب ساخته و اگر کسی بحرب تو می آید و تو در صدد دفع اوئی  
از دو حال بیرون نیست یا ترا طاقت مقاومت او هست یا نه اگر هست اوئی نیست که بهر نوع  
از انواع تدبیر که ممکن باشد او را از مقام دشمنی بیاورد و اگر این صورت دست ندهد شترالطرب  
انچه مذکور شد رعایت باید فرمود و اگر طاقت مقاومت نیست جاسوسان و دیده بانان بر کار باید کرد  
و در باب محافظت راهها و در پیوند و استحکام قلع و محاذ خیر و سعادون تقصیر نباید نمود و در طلب صلح  
بذل اموال و استعمال میل در مکاتیب ضرورت است و اگر دشمن طلب صلح کند از صلح ابا نباید نمود و مسلماً  
ستیزه و جان بیش نباید گرفت چه بجان مذموم است و طالب صلح با فرسود و منصرف گردد و دشمن  
ستیزه کمن زانکه باو ستیزه کند باغ انصاف را برگزیند ستیزه بجای رساند کمن که دیران کند خان کمن  
کند عامل اندر ره صلح سیر تو این راه میوه که قطع میزند اسکندر این نخلان دستور عمل ساخته نبای جنگ و  
صلح برین نهاد و چون صفت شجاعت در اهل دولت را بهترین صفتست سخن درین باب بسیر قطب  
سید محمد الله که شاهزاده جوان بخت پر تدبیر قشوی ابوالحسن آن شاه روشن ضمیر که و تازگی یافت و دران  
جهان شاه که در زندان فرویزد از صولت کوه قات چو در معرکه بکشد تیغ تیز و بگوید کوه را شک ریزد  
بمعاصیت باز دے کار و مساجد بخت بیدار هر طرف که رود رایت ظفر بیکشش متوجه گردد  
فتح و نصرت و دایه استقبال موکب هایون نمایند و بهر جانب که مقصد هست بلند و طبع نظر سمت میند  
باشند اقبال و سعادت بطریق استقبال عزم مراقبت و موافقت حشم عالی فرایند و طبع  
هر کجا عزم بجا گیرش از درگاه فتح و نصرت را بدین جانب بگردانند و چون در شوال ملک پناه تیغ نصرت گسترش یابد و دولت  
و عساکر نصرت تا ترش بر دزد کارزار چون آتش حمله کنند و در میدان جنگ از روی ثبات و درنگ چون  
کوه البرز بایستد مشنوی یکایک تیغ زن چون نگین باره در صفت شکر چون نعل لدا و دلاست گیر چون حسن جویان  
عبارت گیر چون جوهر قیابان همه چون شمعهای عشق بجا آورند و بهر چون غمزه و بهر سگر دوز بهر چون چشم جوان نقشه گیر



همچون هر مرد اندازد و خوريزد حق سبحانه و تعالى لطف و لطايل عافيت آنحضرت را بر مفارق ملازمان محله

و استخدام دارا و مجتهد خالص عبادہ الامجاد

باب سنی و حکم در غیبت غیرت نگا داشت چیز است که انسان را مصیبت

آن لازم باشد و در تدبیر کمالات و تائید سیاسات سلاطین را ازین صفت چاره نیست هم در مملکت و هم  
در مقام مملکت زیرا که غیرت و نوعست غیرت دین و غیرت دنیا و رعایت هر دو نوع ضرورت است اما غیرت  
دین آنست که در شئیت امر معروف و نهی منکر سعی نماید و ملازمان حضرت در عایای مملکت خود را بطلان  
فرمایند و از معاصی و مناهی منع کنند و در حدیث آمده که هر که از شما منکر یک بنید یعنی آنچه مخالف شریعت باشد  
باید که آنرا تغیر دهد بدست یعنی ببرد یا بشیر خیا نچه مقتضای شرع باشد و این مرتبه اهل اختیار و اقتدار  
پس اگر بدست نتواند که دفع کند بزبان منع فرماید اول بصیحت و اگر منکر نشود بعفت و سختی سخن گوید  
و این مرتبه اهل علم و ادب و در شرع است و اگر بزبان منع میسر نشود بدل آن را دشمن دارد و این  
مرتبه ضعیفان است از عوام الناس و بعضی از علمائمه این حدیث برین وجه آورده اند که لیس در آن و ذلک  
الاسلام یعنی هر که در منع کردن بدست و زبان عاجز گردد و بدل آن را دشمن ندارد آن کس را از مسلمانی  
نقص نیست قطعه نمی منکر بدست باید کرد و در میسر نباشد است این کار بزبان منع کن و اگر نتوان  
در دل خویش می کشان گاه و هر سلطان که در اقامت جد و شرع و اجراء احکام دین کوشد نایب حق  
بطل الله باشد چون پادشاه را بواسطه کثرت کمالات علی بجزئیات این امر رسیدن متعذر است بر آیه  
مختصان در مملکت خود نصیب باید کرد و محتسب باید که در اسلام صلب بود و حمیت دین پروری بر دوش  
باشد و بصفت عفت و پرهیزکاری و امانت و راستی و کم طمع آسانست بود و هر چه کند بر اوست تقویت دین  
کند و از غرض در یاد و در واداعی نفس و هوا بر طرف تا قول و در دلمات تاثیر کند  
سخن که آن غرض پاک فایده است اگر نبیند گوی در آن اثر دارد آورده اند که شیخ ابو الحسن نوری قدس سره عادت  
داشت که هر گاه منکر دید که ازین منع کرد اگر چه در آن خوف قتل بود و روزی بر کنار دجله  
بجست طاعت نمازمیرت زد و تنه دیدنی خم سر بر درو نهاده بود و بر هر یک شسته که لطیف شیخ ازین

سید الدین علی  
بدرست خاطر  
بنده گل باز  
عظیم  
علی علمدار  
نام کامل  
ہانت اسلام  
کی سلسلہ  
قبول کرنا ضروری  
عم جعفری  
مسند  
مسجد  
میں ہے رہے  
نام حضرت  
علی نقوی  
علی نقوی



عجب داشت چه در مباحثات و تجارات چیز که لطیف نام داشته باشد شنیده بود از ملاح سوال  
 کرد که درین شما چیست ملاح گفت تو مرد درویشی با اینها چکار داری برودری هم خود باش شفت شیخ  
 بدستن آن زیادت شد ملاح را گفت البته میخواهم که بدانم که درین شما چیست و چو بنسبت ملاح گفت  
 ای درویش مقبول درین شما خمر است و براس معتقد خلیفه آورده اند شیخ نگاه کرد چوبی گران این  
 ز ورق افتاده بود ملاح را گفت آن چوب را بدست من ده ملاح در خشم شد شاگرد خود را گفت آن چوب  
 را بدست اوده تا به بیم که چه خواهد کرد شاگرد چوب را بدست شیخ داد شیخ آن چوب را بدست مبارک گفته  
 یک یک خم را می شکست و ملاح از ترس می لرزید و فریاد میکرد یونس ای کجاست که شعله خمر بخوراد بود با کسان  
 خود برسد و شیخ را گرفته نزد خلیفه برد و صورت حال تقریر کرد معتقد بغایت جباری غیور بود و همکار کثرت  
 سیاست شمشیر کرده اهل بغداد دیدند که شیخ را پیش معتقدی بر بند بغایت اند و هناك شدند و شک  
 نه کردند در آن که فی الحال شیخ را شهید خواهد کرد اما چون شیخ را آوردند معتقد بر کسی این شیشه بود و کرد  
 هم از آن بر دست گرفته و جامه سرح پوشیده و این علامت قهر و سیاست او بود بانگ بر شیخ زد که تو  
 کیستی که چنین گستاخی میکنی فرمود که من محتشم گفت بامر که احتساب میکنی گفت با مر خدا و رسول گفت  
 ترا که محتسب ساخته گفت آنکه ترا پادشاهی داده مرا محتسبی داده معتقد ساعتی سر در پیش انگذ  
 پس سر بر آورد و گفت ترا چه بران داشت که این شما را شکستی جواب داد که شفقت در حق تو بود  
 حق رعیت تو گفت در حق من چگونه شفقت کردی گفت چنانکه منکرے را که تو در ازاله آن تقصیر  
 روا داشتی آن را از تو منع کردم و ترا از گرفتاری قیامت خلاص دادم گفت در حق رعیت من  
 چگونه گفت چنانچه باز تکاب تو بر محرمات مردم بر معاصی دیر میگردند چون از تو حرام باز آیت  
 دیگران دیری نتوانند کرد چه عامه خلق در صلاح و سداد تابع پادشاهان اگر او را بر پنج صلاح بنیند هم  
 طریق صلاح پیش گیرند و ثواب آن همه بر یوان و سکه راجع گردد و اگر از فساد مشاهد نمایند  
 ایشان نیز در فسق و فجور کوشند و در و بال آن همه بر و باز گردد پس هم در حق تو مهربانی کردم  
 و هم در حق رعیت تو و غرض منی ندانم درین عمل مگر خوشنودی حق عزوجل معتقد بگریه و ساد گفت

عجب داشت چه در مباحثات و تجارات چیز که لطیف نام داشته باشد شنیده بود از ملاح سوال کرد که درین شما چیست ملاح گفت تو مرد درویشی با اینها چکار داری برودری هم خود باش شفت شیخ بدستن آن زیادت شد ملاح را گفت البته میخواهم که بدانم که درین شما چیست و چو بنسبت ملاح گفت ای درویش مقبول درین شما خمر است و براس معتقد خلیفه آورده اند شیخ نگاه کرد چوبی گران این ز ورق افتاده بود ملاح را گفت آن چوب را بدست من ده ملاح در خشم شد شاگرد خود را گفت آن چوب را بدست شیخ داد شیخ آن چوب را بدست مبارک گفته یک یک خم را می شکست و ملاح از ترس می لرزید و فریاد میکرد یونس ای کجاست که شعله خمر بخوراد بود با کسان خود برسد و شیخ را گرفته نزد خلیفه برد و صورت حال تقریر کرد معتقد بغایت جباری غیور بود و همکار کثرت سیاست شمشیر کرده اهل بغداد دیدند که شیخ را پیش معتقدی بر بند بغایت اند و هناك شدند و شک نه کردند در آن که فی الحال شیخ را شهید خواهد کرد اما چون شیخ را آوردند معتقد بر کسی این شیشه بود و کرد هم از آن بر دست گرفته و جامه سرح پوشیده و این علامت قهر و سیاست او بود بانگ بر شیخ زد که تو کیستی که چنین گستاخی میکنی فرمود که من محتشم گفت بامر که احتساب میکنی گفت با مر خدا و رسول گفت ترا که محتسب ساخته گفت آنکه ترا پادشاهی داده مرا محتسبی داده معتقد ساعتی سر در پیش انگذ پس سر بر آورد و گفت ترا چه بران داشت که این شما را شکستی جواب داد که شفقت در حق تو بود حق رعیت تو گفت در حق من چگونه شفقت کردی گفت چنانکه منکرے را که تو در ازاله آن تقصیر روا داشتی آن را از تو منع کردم و ترا از گرفتاری قیامت خلاص دادم گفت در حق رعیت من چگونه گفت چنانچه باز تکاب تو بر محرمات مردم بر معاصی دیر میگردند چون از تو حرام باز آیت دیگران دیری نتوانند کرد چه عامه خلق در صلاح و سداد تابع پادشاهان اگر او را بر پنج صلاح بنیند هم طریق صلاح پیش گیرند و ثواب آن همه بر یوان و سکه راجع گردد و اگر از فساد مشاهد نمایند ایشان نیز در فسق و فجور کوشند و در و بال آن همه بر و باز گردد پس هم در حق تو مهربانی کردم و هم در حق رعیت تو و غرض منی ندانم درین عمل مگر خوشنودی حق عزوجل معتقد بگریه و ساد گفت



این کار تر از مینده است بعد ازین هر شکر که بینی تغییر کن و حکم کردم که هیچکس ترا منع نکند و از حقش  
این حدیث معلوم میشود که چون محتسب حقانی باشد هیچ آفتی بوی زشتی نرسد  
آن کی که بپای خود گفتا کن و نهی منکر می کند نه من و لیک می ترسم که از اهل حسد و آفتی در روزگار من رسد  
گفت اگر این کار بر حق کنی از بلاها بر دو عالم بمانی اما غیرت دنیا سه نوع است اول نسبت با شاه  
و اقران دوم نسبت با خاصه خود و عموم نسبت با عموم خلق اما آنچه نسبت با امثال خود است چنان باشد  
که تفوق خواهد بر ایشان بر تری که هیچکدام را بر و سر فرازی زسد و محسب جاه و صولت و قدر و شوکت  
و حشمت و عظمت و اقتدار و است از همه بیش باشد و هر آینه از طور این غیرت و در فور این حمیت  
کارهای کلی گشاید و مهمات حسب المراد بر آید و این از خصائص اهل همت است و هر چند همت  
بلند تر باشد غلبه این غیرت بیشتر بود آورد و اندکی از اولاد سلاطین حکیمی را پرسید که من بخوانم  
که از اخوان و اقران خود بر سر آیم و گویم دولت از میدان اختیار بچوگان اقتدار بر بایم و از اسباب این  
کار چه چیز هست باید آورد و حکیم گفت ای ملک زاده هیچ شئی را کتاب دولت را به از همت و غیرت  
نیست **مثنوی** که کوز غیرت بر دشت تنج سر تنج را بگذر ز تنج ز غیرت بدست آید تنج نام تنگ  
ز غیرت مراد خود آرد چنگ چنین گفت آن مرد بیدار است که از غیرت آید بخت تاج و تخت اما غیرت که نسبت بخاصه  
خود است اینچنان باشد که خواص حرم خود را از چشم نامحرم پوشیده دارد و ایشان را در محافظت خود  
محسنت و عفت بماند و به هیچ رعایت آن شرعاً و عرفاً لازم باشد ایشان را بران متاع سازد  
تا بکرت آن اهل بیت نیز بصلاح موصوف و از فساد دور باشند و بزرگی و دوستی که از پر دگان  
حرم خود فرموده است **عصمتیان** را بمقام **حلال** جلوه حرام است مگر باطل دیده بهر رو نباید کشاد  
پای بهر کوئی نباید نهاد این همه آفت که بر من میرسد از لطف تو به شکن میرسد دیده فرو پوش خود در حد  
ناشتوی تیر طار آید هر که بجز حقیقت حلال بود رخ مناور همه غالت بود اما غیرت نسبت بعموم خلق  
چنان است که غیرت که بر محذرات حرم سلطنت دارد نسبت با حرم همه مسلمانان یکایک آرد و نگذارد که از طاعت  
درگاه عالم پناه بدنامی بخاندان مردم بماند و در شکستاف گناه مسلمانان سنی نماید و عیوب



رعایا کے ملک خود بقدر امکان پوشیدہ دارد کہ در حدیث آمدہ کہ ہر کہ عیب مسلمانے پوشد خدا  
 عزوجل عیوب اور پوشد و در واسطے ہست کہ گناہان اور در دنیا و آخرت پوشیدہ داید و فرود  
 شدہ ہست کہ اکثر سترائے علیک پردہ کس نہری کس نہ پڑے تو و قیمت ہمان غیرت ست در حمایت مال خود و کمال  
 غیرت آنست کہ چون کسی پناہ بوسے آرد اور از پناہ دادہ بھمن حمایت خود در آورد و قائلین باشند زینہار  
 دادہ خود را ضائع نگذارد و در عرب دستور بودہ و حالانکہ در ولایت مجاز ہست کہ چون کسی در سایہ دیوار یا ظلال  
 خیام ایشان درآمدے اور اجوار دادندے بے آنکہ زبان زمینار خواستے و زمیناری خود را بدست کسی  
 باز نہ دادندے و بسیار مال دین کار صرف کردندے بلکہ خونہا بخندہ شدے و از سبیلین کار دزد گشتندے  
 و بعضے جانوران را نیز کہ بخیمہ ایشان پناہ بردے یا بچراگاہ ایشان درآمدے حمایت کردندے آوردہ اند  
 کہ بہرام گور و قتی در دیار عرب بانمان منزلی بود و نہان اور ابامرید پیش یزدجرد تربیت میفرمود و در  
 در شکار قصد آہوے کرد و آہواز پیش او در رسیدہ ہر طرف میگرخت و بہرام از عقب او می تاخت ہوا  
 گرم شد و آہواز تشنگی بے طاقت گشتہ بکنار قبیلہ رسید و بخیمہ اعرابی قبیلہ نام درآمد اعرابی اورا بگرفت و بر سنے  
 بست و ستاقب او بہرام بدخیمہ رسید تیر کمان نہادہ نعرہ زد کہ اسے صاحب خانہ شکار من اینجا آمد  
 بیرون آر قبیلہ نہانست کہ او کیست گفت اسے سوار زیار وے مروت نباشد کہ جانورے را کہ پناہ  
 بدین خیمہ آوردہ باشد بدست کسی باز دہم تا بکشد بہرام در شتی آغاز کرد قبیلہ گفت سخن دراز کن تا این  
 تیر کہ در کمان داری بر سینہ من زنی و مرا کشتی دست تصرف تو بگردن این آہوزر سدوان دم کہ مرا  
 بکشتی مردم قبیلہ من تبا بخت و جوے آہو نخواہند گذشت بر جان خود رحم کن و از سبیلین آہو گذارد  
 و اگر تو قے داری این اسپ تازی نہ ترا دراکہ بہر این خیمہ بستہ است با زین و جام مطلقا تو دادم سزا  
 شود اسپ خود را جنیت ساز و بتمام خود باز گرد بہرام را این حمایت خوش آمد و با سپ و التفات  
 نمودہ عنان بگردانید بموکب خود پیوست و آن روز کہ تاج سلطنت بر فرق ہمت او نہادند و ہم  
 طوق فرمان او در گردن اطاعت آگند نہ بہرام قبیلہ را طلبید و تربیت کرد و او را در عرب و غیرہ  
 لقب کردند یعنی نہار و ہندہ آہوان و حمایت کنندہ ایشان منو می کہ اگر انی نہ خود

۲  
 در حدیث آمدہ کہ ہر کہ عیب مسلمانے پوشد خدا  
 عزوجل عیوب اور پوشد و در واسطے ہست کہ گناہان اور در دنیا و آخرت پوشیدہ داید و فرود  
 شدہ ہست کہ اکثر سترائے علیک پردہ کس نہری کس نہ پڑے تو و قیمت ہمان غیرت ست در حمایت مال خود و کمال  
 غیرت آنست کہ چون کسی پناہ بوسے آرد اور از پناہ دادہ بھمن حمایت خود در آورد و قائلین باشند زینہار  
 دادہ خود را ضائع نگذارد و در عرب دستور بودہ و حالانکہ در ولایت مجاز ہست کہ چون کسی در سایہ دیوار یا ظلال  
 خیام ایشان درآمدے اور اجوار دادندے بے آنکہ زبان زمینار خواستے و زمیناری خود را بدست کسی  
 باز نہ دادندے و بسیار مال دین کار صرف کردندے بلکہ خونہا بخندہ شدے و از سبیلین کار دزد گشتندے  
 و بعضے جانوران را نیز کہ بخیمہ ایشان پناہ بردے یا بچراگاہ ایشان درآمدے حمایت کردندے آوردہ اند  
 کہ بہرام گور و قتی در دیار عرب بانمان منزلی بود و نہان اور ابامرید پیش یزدجرد تربیت میفرمود و در  
 در شکار قصد آہوے کرد و آہواز پیش او در رسیدہ ہر طرف میگرخت و بہرام از عقب او می تاخت ہوا  
 گرم شد و آہواز تشنگی بے طاقت گشتہ بکنار قبیلہ رسید و بخیمہ اعرابی قبیلہ نام درآمد اعرابی اورا بگرفت و بر سنے  
 بست و ستاقب او بہرام بدخیمہ رسید تیر کمان نہادہ نعرہ زد کہ اسے صاحب خانہ شکار من اینجا آمد  
 بیرون آر قبیلہ نہانست کہ او کیست گفت اسے سوار زیار وے مروت نباشد کہ جانورے را کہ پناہ  
 بدین خیمہ آوردہ باشد بدست کسی باز دہم تا بکشد بہرام در شتی آغاز کرد قبیلہ گفت سخن دراز کن تا این  
 تیر کہ در کمان داری بر سینہ من زنی و مرا کشتی دست تصرف تو بگردن این آہوزر سدوان دم کہ مرا  
 بکشتی مردم قبیلہ من تبا بخت و جوے آہو نخواہند گذشت بر جان خود رحم کن و از سبیلین آہو گذارد  
 و اگر تو قے داری این اسپ تازی نہ ترا دراکہ بہر این خیمہ بستہ است با زین و جام مطلقا تو دادم سزا  
 شود اسپ خود را جنیت ساز و بتمام خود باز گرد بہرام را این حمایت خوش آمد و با سپ و التفات  
 نمودہ عنان بگردانید بموکب خود پیوست و آن روز کہ تاج سلطنت بر فرق ہمت او نہادند و ہم  
 طوق فرمان او در گردن اطاعت آگند نہ بہرام قبیلہ را طلبید و تربیت کرد و او را در عرب و غیرہ  
 لقب کردند یعنی نہار و ہندہ آہوان و حمایت کنندہ ایشان منو می کہ اگر انی نہ خود







بے چشمه سار شرع مطهر طمع مدایک لکن لایق تمویج کشود و ان بے سایه سیاست بان کار بونی نفس الامر در ملت بود  
 و قوام ملت از دست فرو گزین سیاست سلاطین بود و در عالم خاک آب خوش کس نشوید و در حدیث آمده که اگر پادشاه  
 بنودے بعضی آدمیان بعضی را بخوردند یعنی هلاک و نابود ساختندے مملکت را جز سیاست مضبوط  
 نتوان کرد و قننه را جز سیاست سکون و آرام نتوان داد و آورده اند که یکے از خلفا بمنبر را بر آید تیغ کشیده  
 مصحفی بردست گرفته پس در آئینه خطبه گفت اے مردمان نیکو شمار این اسست یعنی مصحف  
 و مردمان شما جز بدین راست نشوید یعنی شمشیر قطعه سیاست آتش باشد که آزار بهر بر سگالان بر فروزند  
 چه ایشان بفرزند آتش ظلم نهان بهتر که ایشان را بسوزند چنانچه **خان** پادشاه بود دوست بزرگ  
 معمار سیاستش عرصه مملکت را بمهر ساخت و شمشیر بتیش بنیاد میدادی و همگاری از شهر و ولایت را بر آید و قطعه  
 تاخت از بیم قهر او قننه زبان سونستی بصد فرنگ بردت از صیقل سیاست او بزرگ ظلم از رخ جهان بزرگ  
 روزے یکے از نواداداد باش گلدسته بخدمت او آورد و سلطان بستید و گفت از کجا آورده گفت از گلزارها  
 بر چیده ام گفت گلزار با ملک تو بوده گفت نگفت از مالکش خریده گفت نه چرا که درین شهر گل نمسند  
 و بسیار بے قیمت باشد سلطان تامل فرموده گفت هر که بے دستوری کسے در باغ او رود و گل بچید تواند  
 نیز که بے اذن او میوه باز کند و ازین علمها صورتهاے دیگر نیز متصور است حکم کرد تا دستش بر بند اکابر  
 شفاعت کردند تا یک انگشتش بر بند و طمعان خان پوسته زنمان و میابکان را میکتے روزے پسین  
 جماعت بر دروازه شهر نوشتند که ما آن گیمیم که هر چند مسزند بیشتر شویم آیین خبر سلطان رسید فرمود تا  
 در پہلوے آن خط نوشتند که مانیر باغبانیم منتظر ایستاده که هر چند سر بر آید چه **فرد**  
 هر خاکه سر بر زماز گلشن ملک نی الحال سرش تیغ بر آید گویند که هر مزن نوشیزان عدل خود را با سیاست  
 و قنن واده بود و لطف خود را با قهر انضام فرموده بیکان را بنواخته و بمان را رسوا ساخته **میت**  
 زده سیاست و راه کار و ان تم بکشید همیش خوان عدل در عالم دلتے رکاب را در او دربانے ذت و یکے شنه انگر بجان  
 باغبان باز کرد باغبان عنان اسب او گرفت و گفت مرا خستود کن و الا نزد شاه بهر دوست تو  
 آنظلم کنم غلام چیزی بوی میداد و او را منی نمیشد قصه هزار دینار بهر دوداد از بهیت سیاست بهر جز

۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰



و حکما گفته اند سلطنت بمثابة نهال است و سیاست بمنزله آب پس لازمت پنج درخت سلطنت را  
 باید سیاست تازه داشتن تاثره امن و امان حاصل آید **قطع** خوش آن شجره که آب درخت  
 نائل کند کتاب سیاست سر تیغ او گلشن سلطنت است و توتازه دارد باب سیاست و باید دانست که سیاست  
 بموقع آن است که درباره جمیع واقع شود که استحقاق آن داشته باشند و آن گروهی اند از همیشه و بداندیش  
 که چون مار و کژدم ضرر ایشان بنحاص و عام و خرد و بزرگ میرسد یکے از سلاطین حکمی را پرسید که از آدمیان  
 مستحق سیاست کیانند گفت هیچ آدمی استحقاق سیاست ندارد بلی سیاست بر سلع دہوام باید کرد  
 یعنی مدندگان و گزندگان پادشاه گفت معنی این سخن را روشن گردان گفت اسے ملک از مخلوقات  
 جمیع اند که خیر محض اند و محض خیر و از ایشان ہمہ نفع رسد و ضرر نہ و ایشان مانند ملائکہ اند و بعضی  
 دیگرند کہ ایشان محض شرند و شر محض چون گرگ و پلنگ و مار و کژدم و از ایشان ہمہ ضرر رسد و نفع نہ  
 پس از آدمیان ہر کہ بر خوس و خصلت فرشتگان است افضل نوع انسان است و ہر کہ بر طبع و سیرت  
 سلع دہوام باشد بہترین درندگان و گزندگان است و مستحق سیاست ایشانند نہ آدمیان مبنوی  
 سیاست پسندیدہ باشد بے ولیکن نگویم کہ باہر کسے بخور مردم آزار را خون مال کہ از مرغ بدکنندہ پیر و بان  
 آورده اند کہ در عمد نوشیروان ظالمی ضعیفی را طبا پنچہ زد و او پیش نوشیروان آمدہ بظلم نمود نوشیروان  
 فرمود تا ظالم را بیاستگاہ بردند و گردن بزندیکی از خواص گفت عجب دشتم از عدل ملک کہ آدمی را  
 بدین قدر جنایت بے جان ساخت نوشیروان گفت غلط کردی من آدمی را نہ کشتم بلکہ سگ و گرگ را  
 بجان کردم و مار و کژدم را ہلاک گردانیدہ ام کہ کسے کو پیشہ کرد آزار مردم یعنی بدتر است از مار و کژدم  
 آورده اند کہ خسرو پرویز از بزرگے پرسید کہ از طبقات خلایق لائق سیاست کیست گفت اسے  
 ملک خلایق پنج طبقہ اند اول آنکہ در ذات خود نیکنند از ایشان ہمہ کیکی بخل و سیرت را تقویت باید کرد و ایشان  
 محبت باید داشت دوم جسے کہ بخود نیکنند اما اثر نیکی ایشان کہسے نیرسد ایشان را عزیز باید داشت و بر خیر تحریر  
 باید کرد سوم کہسے کہ میانہ عالیشانند یعنی از ایشان نہ خیر مردم رسد نہ شر یعنی در ذات خود نہ خیر باشند نہ شر باشند  
 را در خیر باید نمود و از شر خود نیز باید فرمود چہارم طائفہ کہ ایشان مباحثند اما کہسے نہ رسانند ایشان را غوا باید داشت

س  
 نادر بن ہاشم  
 م











چنین خبر داری که چهار مرغ بدین شکل و بهیئت در یک خانه هست و پیدا نمیتوانی کرد بر و بر سر  
 چهار سوک شهر و از سر بازار شرقی گذر کن چون بدر فلان مسجد رسی محله است بر دست راست و در آن  
 محله کوچه است بدین نشان و در پیش آن کوچه خانه است درش جانب غرب بدان خانه در آن  
 و بصفه که در طرف جنوب است توجه کن بر دست چپ آن خانه است و در درون آن خانه خانه خردست  
 در آن خانه را بکشای در آنجا قفسیست نمد زرد بر آن پوشیده و در آن قفس چهار مرغ است بدان نوع  
 که من گفته ام بیار امیر حیران شده از نزد سلطان بیرون آمد و بدستور که ملک نشان داد و بود بر  
 و قفس را با مرغان حاضر گردانید ملک فرمود که اهل حکومت باید که از شهر و ولایت خود چنین با خبر باشد  
 که من بستم امیر که این سخن شنید با خود اندیشه کرد که پادشاه که از بازار و کوچه و از خانه شهر چنین با خبر است  
 امکان میدارد که بر اعمال پنهانی من هم وقوف داشته باشد من بعد معاش خود را تغییر میباید و پس  
 از معاصی توبه کرد و براه راست باز آمد و ازین حکایت مضموم میشود که اطلاع سلاطین بر احوال مردم  
 فوائد بسیار دارد **مثنوی** چنین گفت مرد سخن آفرین از اخبار شاهان ایرانین که هر فرنگی نام نزع رون  
 بخسرت چنین گفت کانی چون جهانم بنات تو دایم بنده فرمان حکم تو پایسته اند به غفلت کن خدایه بیدار باش  
 از احوال گیتی خبر دار باش چو در عمده تست عالم تمام به شو غافل از کار خود و اسلام به در غفلت به تبیین  
 صاحب خبر است تا بر احوال هر ولایت اطلاع یابند منصور خلیفه گفت من به کس محتاجم اقل عالمی  
 که مال رعیت بمن ندهد و مال من بر رعیت نگذارد و دوم شخیه که داد مظلوم از ظالم بستاند و حکم بے ملح و عن  
 کند پس آه سو بر کشید و گفت اے دریغ از سوم پرسیدند که آن کیست گفت آن شخصی که صورت  
 احوال اینان را چنانچه هست بمن باز نماید و الحق اگر پادشاه را چنین کسان بدست افتند پس صلاح  
 در میان خلق پیدا آید و روه اند که اند شیر بابک از سبک نفس حال گماشتگان و نزدیکان کس  
 کار بد آنجا رسیده بود که بر وزیر با امر او و زرا و اعمال و سایر ملازمان گفت که دوش حال تو برین منوال بود  
 که چه خور دی و کجا خفتی و با که سخن کردی و چه گفتی مردم ازین سخن تعجب نمودند و می گفتند و بر از شنگان  
 خبر میدهند آن نبود الا با اعلام صاحب خبران با عی صاحب آن امین شایان شنید مقبول آن جان نمایان باشد



ہم برگیر ستگران نشین شدیم ہم مریم زخم داد و خواہان باشند اگر بے اعلام صاحب خبر تھے بموقف عرض رسد  
 شرط آگاہی نیست کہ زور و دھوکہ فرماید چہ بزرگان گفتہ اند کہ حکم پادشاہ بہتر از قضا و قدر ماند کہ چون  
 از عالم مشیت غریب عالم بشریت کند و منع آن بیخ و وجہ میسر نشود و احترام و اجتناب از آن نیز امکان  
 نگنجد **میت** <sup>آوردہ کسی</sup> چنانکہ قضا و قدر رسیدہ یقین کہ بازگردد ہیچ تدبیر پس شرط و ایان <sup>سلطنت</sup>  
 و حامیان حوزه مملکت آنست کہ در امور مصالح جمہور بے حجتہ قاطع و دلیلے ساطع و بے ہنجہ روشن  
 و برہانے واضح ہیچ حکم بامضای رسانند و بے تامل و ایمان و تدبیر و ایقان نہ اند ہند کہ خردمند ان  
 فرمودہ اند **قطع** باشد پندیرہ شرع و عقل کہ بے متنبہ شاہ فرمان دہد کہ بچون مضایب قضا حکم او  
 گئے جان تاند گئے جان دہد و شرط دیگر آنست کہ از روی گمان بگنایان را در مضیق ضرر و معرض خطر  
 نیکنند کہ بیشتر گمانناہ و بال و بڑہ بازگردد چنانچہ حق سبحانہ و تعالیٰ فرمودہ کہ ان بعض الظن اثم  
 و اگر کسی بجزو گمان بے تحقیق و ایقان در مے حکم فرماید و ان گمان خطایرون آید خود محل سخط و  
 منظر غضب آفریدگار ساختہ باشد لغو و باشد من ذالک **قطع** مکن کس را باندک ظن طعن  
 عقوبت پایشانی تیار دیکر چون شک از یقین گزیدہ پشیمان گدی سود ندارد آوردہ اند کہ در روزگار  
 قباد شہر مار شخصے بویرانہ درآمد کیے را دید اقادہ نیک و زر گریست سرش بریدہ بودند و کار دبر سینہ اش  
 نہادہ ان کس از غایت تحیر مہوت مدشون باندع فی قوت اسافن فی قوت فتن در ہمیں حال کیے از ملازمان  
 حاکم ان ولایت بد بخار رسید ان صورت مشاہدہ کردنی الحال اور دست و گردن بستہ و کار دپر خون  
 از گردنش آویختہ بد بر خانہ حاکم آورد و واقعہ اقرار کرد حاکم بانگ برود کہ این کس را چراستی گفت  
 ایسا الملک من بدان برانہ رسیدم و اورا کشتہ دیدم متعجب گشتم در اثناے ان حال این کس مرا گشتہ  
 نزد شما آورد من نہ از مقتول خبر دارم و نہ از قاتل حاکم گفت گمان من آنست کہ تو اورا کشتہ و بدین  
 سخنان میخوای کہ از دست من بری بیچارہ گفت ای ملک پاسن بگمان خود کار کن کہ حق تعالیٰ می فرماید  
 ان الظن لا یغنی عن الحق شیئا گمان بجای یقین نمی نشیند حاکم گوش سخن دے نکرد فرمود تا برداش  
 کشتہ اماور محلے کر سن دگردن او کردہ میخواستند کہ بر کشتہ و ندای زدن کہ دے در فلان برانہ کسے را

کہ حاکم پندیرہ شرع و عقل کہ بے متنبہ شاہ فرمان دہد کہ بچون مضایب قضا حکم او  
 گئے جان تاند گئے جان دہد و شرط دیگر آنست کہ از روی گمان بگنایان را در مضیق ضرر و معرض خطر  
 نیکنند کہ بیشتر گمانناہ و بال و بڑہ بازگردد چنانچہ حق سبحانہ و تعالیٰ فرمودہ کہ ان بعض الظن اثم  
 و اگر کسی بجزو گمان بے تحقیق و ایقان در مے حکم فرماید و ان گمان خطایرون آید خود محل سخط و  
 منظر غضب آفریدگار ساختہ باشد لغو و باشد من ذالک **قطع** مکن کس را باندک ظن طعن  
 عقوبت پایشانی تیار دیکر چون شک از یقین گزیدہ پشیمان گدی سود ندارد آوردہ اند کہ در روزگار  
 قباد شہر مار شخصے بویرانہ درآمد کیے را دید اقادہ نیک و زر گریست سرش بریدہ بودند و کار دبر سینہ اش  
 نہادہ ان کس از غایت تحیر مہوت مدشون باندع فی قوت اسافن فی قوت فتن در ہمیں حال کیے از ملازمان  
 حاکم ان ولایت بد بخار رسید ان صورت مشاہدہ کردنی الحال اور دست و گردن بستہ و کار دپر خون  
 از گردنش آویختہ بد بر خانہ حاکم آورد و واقعہ اقرار کرد حاکم بانگ برود کہ این کس را چراستی گفت  
 ایسا الملک من بدان برانہ رسیدم و اورا کشتہ دیدم متعجب گشتم در اثناے ان حال این کس مرا گشتہ  
 نزد شما آورد من نہ از مقتول خبر دارم و نہ از قاتل حاکم گفت گمان من آنست کہ تو اورا کشتہ و بدین  
 سخنان میخوای کہ از دست من بری بیچارہ گفت ای ملک پاسن بگمان خود کار کن کہ حق تعالیٰ می فرماید  
 ان الظن لا یغنی عن الحق شیئا گمان بجای یقین نمی نشیند حاکم گوش سخن دے نکرد فرمود تا برداش  
 کشتہ اماور محلے کر سن دگردن او کردہ میخواستند کہ بر کشتہ و ندای زدن کہ دے در فلان برانہ کسے را



کشته است جوانی از نظار گیان پیش آمد و گفت اے ملا و چندان صبر کن کم من پیش ملک در آیم و صورت  
 حال باز نمایم تعجیل منماے که این شخص بگناه است و خون بگناه ریختن عمل تباه میکند جلاد تو وقت  
 کرد و او را پیش ملک بردند گفت ایها الملک خونے که دران ویرانه واقع شده من کرده ام و آن کس  
 دشمن من بود فرصتے یا فتم اور بکشم و این جوان که اور سیاست فرموده ازین حال خیرست ملک تامل  
 بسیار فرمود و نذر کرد که دیگر مجبور گمان حکم نکند پس آن جوان را محبوس ساخته صورت حال با پادشاه قباد  
 عرض کردند و اے از علمای زمان پرسید گفتند اور نباید کشت زیرا که اگر یکے را کشته سبب حیات  
 دیگرے شده است پس قباد آن را طلبید و صورت حال از وے پرسید و خلعت داده آزاد کرد و فرمود تا  
 وصایای وے نوشتند که بر پادشاهان لازمست که خون مردمان مجبور و هم و گمان نریزند **قطع**  
 سیاست گمان هم مصلحت نبود که تا یقین خون کشا نیست بربار که حکم از ره گمان باید فرمود و باید از آن باریگر  
 آورد و اندر یکے از ملوک بارعام داده بود و در بروے و ضعیف و شریف کشاده اکابر و اصاغر بدیدار  
 بیا یونش تبرک می بستند و دیده بگوهر تلخ و فروغ افسرش منور می ساختند **مص**  
 دیدن بروے سلاطین دیده روشن میکند پیرے از میان قوم سخن آغاز کرد و گفت هر که بقایای ملوک  
 مستعد گردد بدین نفس و تحفه غریز باید گذرانید و دست امکان من بخیر که از جنس من و نقره باشد میسر  
 آید از جواهر حکمت درے شاهوار دارم میخواهم که درین مجلس شاکرتم پادشاه فرمود که بضاعت سخن در روز بازار  
 لطیف و کرم ما از جمله بضاعت رائج ترست بیارتا چه داری پیر فرمود که اے ملک میان شک و یقین چهار  
 انگشت بیش نیست هر چه بچشم بیند یقین حق بود و آنچه بگوش شنوده شود در حقیقت و بطلان او شک  
 و گمان مدخل دارد و شاید که باطل بوده باشد ع شنیده که بود مانند دیده و چون فرمان شاه بر چه میاید  
 نافذست پس در آنچه حکم شود باید که از وے یقین وجود گیرد و از راه گمان که اگر ناگاه آن گمان  
 مرتفع شود و یقین بنوع دیگر وے نماید سبب بدنامی دنیا و وبال آخرتست ملک او را محسین فرمود و  
 سخن بقبول تلقی نمود و منوی حکم که از سیر یقینست آرایش ملک و بربینست حکم که بنابر گمانست  
 آشوب دل و زبان جان از وے پرسید و سبب غفلت معنی از ملوک چیست گفت سه چیزست که پادشاه

۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰



از مملکت در رعیت بخیر میگردد و اندک اول شهوت و متابعت هوا که نفس که هر که بسودا نفس و آرزو  
 و در اندک اول کس و فراغت هیچ چیز ندارد **میت** هر که از سودا شهوت شد  
 کار او یکبارگی از دست نهد و مشهور است که شخصی اسکندر را گفت تو پادشاهی و بغایت بزرگی این  
 بسیار در عقد خود در آور تا فرزندان بسیار شوند و از تو یادگار مانند گفت یادگار من عدست و نیکی منی ز  
 باشد که کسی بر مردان غالب آمده باشد و با خرد بولن زمان گردد **میت** برای یکدم شهرت که خاک بر آن  
 نبیند این شهرت نیست دوم از اسباب غفلت حرص باشد بر جمع مال ننادن هیچ و هیچ صفتی مملوک را  
 ناپسندیده تر از حرص مال جمع کردن نیست زیرا که حرص در جمع مال پر دایه حرام و حلال نکند و غم ملک  
 در رعیت نخورد بلکه نخواهد که غیر او را مال و منای بود همه خود را خواهد و بالین همه هنوز سیر نشود **میت**  
 کاسه چشم حلیان بر نشاند تا صدق قانع نشد بر نشاند آورده اند که زاهدی سلطان را وصیت  
 میکرد و گفت ای ملک حال رعیت تو تو نگردد و تو پادشاه تو انگریزی پس اگر مال از رعیت بتانی  
 محتاج شوند و آن زمان تو پادشاه محتاجان باشی حکیم فردوسی سروده **مشنوی**  
 اگر پادشاه بکس گنج آرد و دل برستان بکس آرد چون ناکام باید بدشمن سپرد پس آن بکس را باد باید سوزد  
 پادشاه را گفتند مال از رعیت بتان و در خزانه گفت خزانه به از رعیت نیست هرگاه میخواهم مال  
 خود را از آن خزانه بر میدارم سوم از آنکه غفلت از شراب خوردن است و بکلای و ملاعب میل  
 کردن و پادشاه باید که از مستی بپرهیزد زیرا که چون مست شود از ملک مال بخیر گردد و ملازمان محبت آنکه  
 او را غافل یافته اند هر چه خواهند با هر که خواهند **میت** بخیر دان مرد که خیر است  
 کشتن طعم بخودی در کشید و بسیار باشد که درستی صورتی چند وجود گیرد و طعمی چند وقوع یابد که در شای  
 تدارک و تلاقی آن نتوان کرد **قطعه** مست بودن نیست و این شیه اولیک شاه را در سلطنت این شایاری خوش  
 شاه باشد پاسبان ملک مستی خوش پاسبان را بخت نیست بداری خوش و الحمد لله الملک التواب که این شاهزاده گشت  
 دارا که ممالک را که فرمودن بخت سکندر تحت خورشید طلعت جمشید صولت **قطعه**  
 ابو الحسن آن حسرت و نادم که نازد بد و سدر سوری چو در معدلت ثانی بخت بد و داو حق مملکت سخری

در رعیت بخیر میگردد  
 و اندک اول شهوت  
 و متابعت هوا  
 که نفس که هر که  
 بسودا نفس و آرزو  
 و در اندک اول کس  
 و فراغت هیچ  
 چیز ندارد  
 هر که از سودا  
 شهوت شد  
 کار او یکبارگی  
 از دست نهد  
 و مشهور است  
 که شخصی  
 اسکندر را  
 گفت تو پادشاهی  
 و بغایت  
 بزرگی این  
 بسیار در عقد  
 خود در آور  
 تا فرزندان  
 بسیار شوند  
 و از تو یادگار  
 مانند گفت  
 یادگار من  
 عدست و نیکی  
 منی ز  
 باشد که کسی  
 بر مردان  
 غالب آمده  
 باشد و با  
 خرد بولن  
 زمان گردد  
 یکدم شهرت  
 که خاک بر  
 آن  
 نبیند این  
 شهرت نیست  
 دوم از  
 اسباب  
 غفلت  
 حرص  
 باشد بر  
 جمع مال  
 ننادن  
 هیچ و  
 هیچ  
 صفتی  
 مملوک را  
 ناپسندیده  
 تر از  
 حرص  
 مال  
 جمع  
 کردن  
 نیست  
 زیرا که  
 حرص  
 در  
 جمع  
 مال  
 پر دایه  
 حرام  
 و  
 حلال  
 نکند  
 و  
 غم  
 ملک  
 در  
 رعیت  
 نخورد  
 بلکه  
 نخواهد  
 که  
 غیر  
 او  
 را  
 مال  
 و  
 منای  
 بود  
 همه  
 خود  
 را  
 خواهد  
 و  
 بالین  
 همه  
 هنوز  
 سیر  
 نشود  
 کاسه  
 چشم  
 حلیان  
 بر  
 نشاند  
 تا  
 صدق  
 قانع  
 نشد  
 بر  
 نشاند  
 آورده  
 اند  
 که  
 زاهدی  
 سلطان  
 را  
 وصیت  
 میکرد  
 و  
 گفت  
 ای  
 ملک  
 حال  
 رعیت  
 تو  
 تو  
 نگردد  
 و  
 تو  
 پادشاه  
 تو  
 انگریزی  
 پس  
 اگر  
 مال  
 از  
 رعیت  
 بتانی  
 محتاج  
 شوند  
 و  
 آن  
 زمان  
 تو  
 پادشاه  
 محتاجان  
 باشی  
 حکیم  
 فردوسی  
 سروده  
 اگر  
 پادشاه  
 بکس  
 گنج  
 آرد  
 و  
 دل  
 برستان  
 بکس  
 آرد  
 چون  
 ناکام  
 باید  
 بدشمن  
 سپرد  
 پس  
 آن  
 بکس  
 را  
 باد  
 باید  
 سوزد  
 پادشاه  
 را  
 گفتند  
 مال  
 از  
 رعیت  
 بتان  
 و  
 در  
 خزانه  
 گفت  
 خزانه  
 به  
 از  
 رعیت  
 نیست  
 هرگاه  
 میخواهم  
 مال  
 خود  
 را  
 از  
 آن  
 خزانه  
 بر  
 میدارم  
 سوم  
 از  
 آنکه  
 غفلت  
 از  
 شراب  
 خوردن  
 است  
 و  
 بکلای  
 و  
 ملاعب  
 میل  
 کردن  
 و  
 پادشاه  
 باید  
 که  
 از  
 مستی  
 بپرهیزد  
 زیرا  
 که  
 چون  
 مست  
 شود  
 از  
 ملک  
 مال  
 بخیر  
 گردد  
 و  
 ملازمان  
 محبت  
 آن  
 که  
 او  
 را  
 غافل  
 یافته  
 اند  
 هر  
 چه  
 خواهند  
 با  
 هر  
 که  
 خواهند  
 بخیر  
 دان  
 مرد  
 که  
 خیر  
 است  
 کشتن  
 طعم  
 بخودی  
 در  
 کشید  
 و  
 بسیار  
 باشد  
 که  
 درستی  
 صورتی  
 چند  
 وجود  
 گیرد  
 و  
 طعمی  
 چند  
 وقوع  
 یابد  
 که  
 در  
 شای  
 تدارک  
 و  
 تلاقی  
 آن  
 نتوان  
 کرد  
 مست  
 بودن  
 نیست  
 و  
 این  
 شیه  
 اولیک  
 شاه  
 را  
 در  
 سلطنت  
 این  
 شایاری  
 خوش  
 شاه  
 باشد  
 پاسبان  
 ملک  
 مستی  
 خوش  
 پاسبان  
 را  
 بخت  
 نیست  
 بداری  
 خوش  
 و  
 الحمد  
 لله  
 الملک  
 التواب  
 که  
 این  
 شاهزاده  
 گشت  
 دارا  
 که  
 ممالک  
 را  
 که  
 فرمودن  
 بخت  
 سکندر  
 تحت  
 خورشید  
 طلعت  
 جمشید  
 صولت  
 ابو  
 الحسن  
 آن  
 حسرت  
 و  
 نادم  
 که  
 نازد  
 بد  
 و  
 سدر  
 سوری  
 چو  
 در  
 معدلت  
 ثانی  
 بخت  
 بد  
 و  
 داو  
 حق  
 مملکت  
 سخری







می نگردد پس هیچ بر او پوشیده نماند و مفسران درین آیت که آن فی ذلک لایستخفون تسبیح تو هم را  
 بر نفس فرود آورده اند و فراست دو نوعست فراست شرعی و فراست علمی فراست شرعی عبارتست  
 از آنکه بواسطه تزکیه نفس و تصفیه قلب حجاب غفلت از عین بصیرت مرتفع شود تا مومن بنور حقین  
 بینا گردد و در هرگز نگردد بفرست حقیقی بر احوال او اطلاع یابد **میت** بلکه گرازد و زمانست بشنوند  
 بر همه حالات واقف شوند در اخبار آمده که امام شافعی و امام محمد رحمهما الله و پیش حرم کعبه نشسته  
 بودند مردی از در مسجد درآمد امام شافعی فرمود که این مرد در و در نماید امام محمد گفت آهنگر نظر من  
 در می آید پس او را طلبیدند و از حرفه او پرسیدند گفت من قبل ازین آهنگری میکردم و حالا در دوگری  
 میکنم و از اینجا صحت فراست این دو بزرگ معلوم می شود **قطع** هر دل که منظر نظر کبر باشد  
 پیوسته بلوه گاه کمال فراست گواینه بصیقل تجربید پاک سازد از کارزدی مال است آوردده اند که خواجہ بزرگوار  
 قطب الدین خوارزمی رحمه الله الخاق عجب دانی قدس سره روزی در معرفت سخن میگفتند که ناگاه جوانی  
 بمجلس شریف ایشان درآمد بصورت زاهدان خرقه در بر و سجاده بر دوش در گوشه نشست و بعد از  
 زمانه برخاست و گفت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرموده که اتقوا فراسته المؤمن فانه  
 ينظر بنور الله سائرین حدیث چیست حضرت خواجہ فرمودند که سائرین حدیث آنست که زنار بر می آید  
 آری جوان گفت نفوذ باشد که مرانه نار باشد خواجہ بخادم اشارت فرمود تا خرقه از سر آن جوان کشید  
 و نازک در زیر آن پدید آمد **میت** ضمیر که آن پوششست از غبار بشود نقش غیبی در و آشکارا  
 جوان فی الحال زنار برید و ایمان آورد حضرت خواجہ فرمودند که اے یاران بیایید تا بر مواهقت  
 این نوعم که زنار ظاهر برید و یانیر زنار با اے باطن را قطع کنیم خروش از مجلسیان برآمد و در قدم خواجہ  
 افتاد تجدید توبه کردند مسو توبه چون باشد پشیمان آمدن بر در حق نو مسلمان آمدن به عام را توبه زکار بود  
 خاص را توبه زید خود بود گفت پیر کاندین مشو آتوبه کن از هر چه کن غیبت قسم دوم که فراست حکمت  
 چنان باشد که حکما بجزیه بن را دریافته اند و دلیلها اے آن را از شکل و هیات مشاهد کرده اند  
 آن است آید حکما اے زمان نو خیر و آن جهت و در فراست رساله ساخته بودند پیوسته ابرام

این سخن شایان  
 بین آدمی و خلق ذلیل  
 سبب است  
 علت داس  
 خواجہ بزرگوار







و عاجزی بود و پشیمانی متوسط که بروی غصه <sup>بسیار</sup> باشد نشان صدق محبت و فهم و علم و هشامی <sup>تدبیر</sup>  
 بود و دلائل گوش گوش بزرگ نشان جملست لیکن صاحب زانوقت حفظ باشد و تند خو <sup>بعضی</sup> بود در بعضی  
 اوقات و گوش خرد نشان احمق و وزدی بود و گوش معتدل نشان اعتدال احوال دلائل ابرو  
 ابرو بزرگ بسیار موه نشان درشتی بود و در سخن و ابرو بزرگ کشیده تا نزدیک صدغ نشان لاف  
 و کبر بود و ابرو سیاه متوسط در کوتاهی و درازی نشان فهم و دیانت باشد و دلائل چشم بدترین  
 چشمها از رقت چشم کمان تیز نظر نشان مسودی و غامضی و حیالی و کمالی بود و جموت چشم و قلت  
 حرکت آن نشان نادانی و کند فهمی بود و سرعت حرکت چشم و تیزی نظر نشان حیل و مکر و وزدی باشد  
 و سرنی چشم نشان شجاعت و دلیری بود و نقطه <sup>سیاهی</sup> در گوشه چشم نشان قنوت و شرم و خجسته باشد  
 و چون چشم متوسط بود میان بزرگی و خردی و سیاهی و سرنی نشان فهم و هشامی و راستی و دیانت باشد  
 و دلائل بینی باریک بینی نشان مدا <sup>بزرگ بینی</sup> است و پلاست و نیست باشد بینی کج نشان شجاعت بود و بینی پهن  
 نشان شہوت و دوستی بود و فراخی سوراخ بینی نشان غضب و مسودی باشد و سبیری میان بینی با  
 بینی سرنی نشان بسیار سختی و دروغگوئی بود و بینی متوسط در سبیری و باریکی و درازی و بینی نشان فهم  
 و عقل بود و دلائل لب <sup>بزرگ لب</sup> پهن و قراخ نشان راس صواب و شجاعت است و سبیری لب نشان حماقت  
 و اعتدال لب با سرنی نشان راس صواب بود و دلائل دندان دندانها کج و ناماهوار نشان مکر و حیل  
 و خیانت بود و دندانها کثاده و هموار نشان عدالت و امانت و تدبیر بود و دلائل رخسار رخساره بزرگ  
 و مستقیم نشان جمل و درشت خوئی بود و درازی و زردی رخساره بے علت نشان خست باطن و تشنگی  
 و سست بود و متوسط این معانی نشان اعتدال بود و دلائل آواز آواز بلند و سبیر نشان شجاعت بود و آواز  
 باریک نشان بدگمانی و توهم آواز معتدل نشان حسن کفایت و تدبیر <sup>آواز کی</sup> غلبه در آواز نشان حماقت و کبر  
 و کم فهمی باشد و دلائل سخن <sup>بزرگ</sup> و قوی در سخن نشان خوبست و حرکت و مت بوقت سخن گفتن نشان زیرکی و تدبیر  
 بود و دلائل گردن گردن کوتاه نشان مکر و خست بود و گردن دراز و باریک نشان بیداری و حماقت بود و گردن  
 سبیر نشان جمل و پر خوردن بود و گردن متوسط نشان صدق عدل و تدبیر بود و دلائل سینه و شکم شکم بزرگ



نشان مبل و عناست و جمن و فتنه بود لطافت تکلم و دین در اعتدال نشان حسن کرد و صفات  
 عقل بود دلائل کف و پشت عرض کفین و پشت نشان شجاعت و خفت عقل بود تزاری کفین نشان  
 قبح سیرت بود و سوره ندرت دلائل کف و انگشتان کف و انگشتان دراز نشان زیرکی باشد و صفات  
 و علامتهاست تدبیر کارها دلائل ساق غلط ساق نشان نادانی و سخت روی باشد و اعتدال آن  
 نشان اعتدال حال بود این مقدار علامات فراست حکیم عاقل را در تفرس احوال خلق کفایت بود  
 تا اینجا سخن صاحب خیره است و درین باب نکته دستنیست و آن چنان باشد که او صانع عالم  
 بدین دلائل ذکر کرده اند برای عوام الناس و کسانیست که در تبدیل اخلاق نگویند باشند و از صفات  
 سببی و طبیعی نگذشته و بر تبه انسانیت نرسیده و اگر کسی اخلاق و اوصاف خود را بسبب ریاضت و تقوی  
 مشایخ یا تربیت و تقویت علماء و اطلاح بر اخبار و آثار قدما بصلاح آورده باشد با وجود دلائل شرع  
 بر شجاعت او نتوان کرد چنانچه در اخبار یونانیان آمده است که حکیم الهی افلاطون بر بالاس کمره  
 مسکن داشت و آن کوهِ را یک راه میش نمود و بر سر آن راه نقاشی نشانده بود مقرر فرموده که هرگاه  
 خواهد که بصحبت من آید اول صورت او را کیش و نزد من آید تا از دلائل صحت او بر احوال او تفرس  
 کنم اگر دانم که لائق مجالست من است بطلم و الا لطفت و سستی پس هر که آرزو ملازمت حکیم  
 بود و آن مصور صورت او را کشیده نزد حکیم می برد و او در آن صورت تامل کرده او را می طلبید یا نایدید باز  
 میگردد این روزی که از اکابر باید صورت او را بر حکیم عرضه کردند فرمود که این کس لائق صحبت من نیست  
 همین که این خبر یو رسید پیغام نزد حکیم فرستاد که آنچه از اخلاق من بحسب فراست فهم کرده ای چنان  
 بوده اما من بر ریاضت همه را علاج کرده ام و تبدیل داده حکیم او را طلبیده بصحبت خود مغرر گردانید  
 پس بکلی بنای کار بر دلائل فراست نباید نهاد و نه پس ذکاوت خود نیز تصرفات باید فرمود فیض الامام  
 الهی که از باب الدلیل تمهید مستظهر باید بود **بر دل پاک اهل دولت و دنیا فیض الامام میرسد خدا**  
 در ره حق غلط نخواهد کرد و هر که را نور اوست راه سبک

**باب سی و نهم در کتمان اسرار** یکی از آداب ملک داری پوشیدن اسرار است و در افشا

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰







و میخواهم که او را بسزا جزا بدهم و سزا هم حکیم گفت اے ملک از و میخ و او را عقوبت کن که سر خود را  
خود افشا کرده با آنکه سر تو ترا مهم بود بار آن نتوانستی کشید اگر دیگر تحمل آن باز کند بعید نباشد شعار  
سر خود را تو محرم شو که محرم نباشی <sup>بهم خوش باش</sup> زیرا که هم نایب دوست یزدی فکیل حرم از سر خود گفت بکن کار میخواهی عالم نایب  
**باب سی و ششم در اعتناء فرصت و طلب نیکنامی** بر مایه ضار و خورشید با بستر  
اهل فطنت و اصحاب خیرت ظاهر و واضح است که عمر عزیز چون برق در گذرست و اوقات زندگانی چون  
صبح بخار ناپایدار هر ساعتی که میگذرد جوهر بے بدست قیمت آن ببا بدست ساخت و هر فرصتی که مرور میکند  
غنیمتی بی عوض است آنرا ضلوع نتوان ساخت فرد <sup>میکنند</sup> نشان محب بے گزرا که ایچی عمر بے نشان گذرد  
از زندگانی آنچه رفت باز آوردن آن از خیر امکان دور است و آنچه مانده آن نیز در پرده غیب مخفی و مستور  
میان ماضی و مستقبل تقیست که آنرا حال گویند عمر خویش آن وقت را میباید دست و کار خود را در آن  
حال میباید کرد <sup>بند</sup> **فصل غنیمت شمار و زمان پیش کردن و از دست نماندن** <sup>دین</sup> زمان کی زندگانی که قلیست  
و نابعد خود گشت تکیه بر جهان پس در چنین روزگار که گذرنده و اوقات ناپاینده صاحب دولت کسی است که باطل  
آثار کمیت و اجر اے انمار مرمت نام نیک و ذکر جمیل یادگار گذارد که حیات ثانیه عبارتست از نیکنامی قطع  
ای طالب غلو و بقا و دوام عمر باقی نذر خیر بود نام آدمی <sup>بسیچ</sup> حق حشر مال و منال بجا چون عاقبت فاسد انجام  
هر چند فکر میکنم از هر چه در جهان نام کم است حاصل ایام آدمی آورده اند که بزرگے را در مجلس پادشاهی تعریف بیا  
کردند و از فصاحت و بلاغت و فضائل و معالی او بے شرح دادند بمرتبه که شوق پادشاه بقا اے او از سر حد  
بیان تجاوز کرده با حصار او مشایع عالی ارزانی فرمود آن عزیز که مجلس درآمد بعد از ادا اے سلام گفت که  
پادشاه را هزار سال بقیه یاد پادشاه گفت اول بار سخن محال گفتی و این از فضل تو عجیب بود و از مثل تو  
کس غیب نمود جواب داد که حیات مردم نه همین در بقا بے بدست همه کس دانند که نهایت بقا اے آدمی نه  
سال نرسد تا چون نام نیکو بعد از وفات حیات دیگرست غرض من آن بود که تم نیکنامی آن حضرت هزار سال  
بر صحیفه روزگار باقی مانده کسے کوشد بنام نیک مشهور پس از مرگش زندگان زندگند و اے آنرا که بدست و بر نام  
اگر چه زنده باشد مرده خوانند و او همین بقول است این بیت فرد <sup>سعد</sup> **مردم نیکو نام نیستند** <sup>مرد</sup> **نست** که ناشن مکتوبی بنام



یکے از بزرگان در سال خود آورده که ایوان نوشیروان طاق کسری اگر چه فتنه دارد و در اطراف عالم بلند آوازه  
 است اما استعجاب نه در علو کنگره است و نه در حسن غنچه چرخه چشمتی چند بیم نهادن در چند دریم کشادن چندین  
 کار نیست نظاره گاه عقل <sup>خندی</sup> است که در لای پتنگ آن پیرزن تامل کند که در گوشه ایوان شاهی  
 واقع شده بود و خیر آن چنانست که وقتی که ایوان کسری تمام شد و عمارت کلخ و منظره اش  
 هست اتمام یافت نوشیروان همه از حکما و ندما را گفت نظر کنید که درین عمارت هیچ عیب و خللی هست  
 اما بتدارک آن امر کنم ایشان بعد از نظر اطراف و جواب آن بعضی رسانیدند که ای ملک این عمارت  
 که دست ارتقا عیش کمر بند جو را می کشاید و خیره فرمیش پای شرف بر سر ایوان کیون می بند قطعه  
 چنین بنایون فلک بدستیم چینی عمارت عالی احسن بنادیده تخت بار که اقبال باز کردش در نی خلد بر کجانیان بکشد  
 هیچ خللی در ارکان این ایوان و هیچ زللی در اطراف آن نیست الا آنکه در گوشه ایوان خانه ایست مختص و  
 کلبه پس مختص و دوسه از روزن آن ویرانه بر می آید و دیوار از آسپاه و تیره می سازد اگر این صورت بر طرف  
 شود بقایست مناسب است و چنین چشم زخمی ازین ایوان دفع کردن لازم و واجب نوشیروان گفت  
 ای ملک این خانه ملک پیر نیست عمر گذرانیده و آفتاب ندگانش بسره غروب سیده من در وقتیکه اساس این  
 ایوان می نهادم و معماران طرح آن میکشیدند این خانه مانع بود از آنکه سطح پیش ایوان هموار باشد که پیش  
 پیرزن فرستادم که این کلبه را بهر بای که خواهی بفروش تا زبردیم یا منتره خوشتر ازین براسه تو میا  
 سازم پیرزن پیغام فرستاد که ای ملک من درین خانه متولد شده ام و بدین کلبه متاسف گشته هم عالم  
 ملک تو می توانم دید تو این آشیانه محقر و ویرانه مختصر برین گدا که بنوا نمیتوانی دید من ازین سخن متاثر شده  
 دیگر هیچ نگفتم تا وقتیکه ایوان تمام شد هر زمان که دوسه از روزنه او بیرون می آمد و دیوار بار اتیره و  
 دما عمارت را خیره می ساخت پیغام دادم که این دود چرا می کنی گفت براسه خود چرخ می بزم هیچ نگفتم خوانی  
 راسته با مرغی بریان براسه دس فرستادم و گفتم که ای مادر هر شب خوانی با انواع اطعمه براسه تو  
 بفرستد درین کلبه تنگ نفس می فروزد که از دود آن ایوان آسپاه شود جواب فرستاد که در عالم چندین گرسنه  
 و فاقه زده با چشم گریان و دل بریان با غنچه دمن مرغ بریان خورم که رو بود من از آفریدگار خود میترسم

در روز  
 سه











چو شیر و نعلینم خست و نکرده از دبا و کسبت بر آورد گرد آورده اند که مالک دینار رجمه صائمه ساسی مع رفته بود  
چون مردم از عفت و پاکیزگی باز گشتند شبانه مالک در خواب دید که دو فرشته از آسمان فرود آمدند یکی از انگریز  
پرسید که امسال حج که پذیرفته شد جواب داد که حج همه حاجیان بدرجه قبول رسید الان حج احمد بن محمد بن  
که این همه راه آمده و مشقت سفر اختیار کرده و او را از قبول حج محروم ساخته اند بیچاره کسے کوشش و اندکوی تو محروم  
مالک بیدار شد و از ان اندیشه تار و ز خواب نکرده علی الصباح برنت و قافله خراسان را پیدا کرد و در میان  
قافله میگردید و احمد بنی را می طلبید ناگاه بنحیمه بزرگ رسید دید که دامن خیمه بر انداخته اند و جوانی زیاده  
پلا بر پشته است و بند بر پای و غلی بر گردن نهاده چون چشمش بر مالک افتاد سلام کرد و گفت  
اے مالک آن جوانی که در خواب دیدی که حج او قبول نکرده اند منم و این پلاس و غل و بند نشانه محرومی  
منست مالک گوید متعیر شدم و گفتم اللہ اکبر ترا چنین ضمیر روشن و دل صافیت پیچ ندانسته که این محرومی  
تو چراست گفت اے جت آنکه پدر از من ناخشنود است گفتم پدر تو کجاست گفت درین قافله است  
گفتم کسے با من بغیرست تا نزد پدرت روم شاید که بشفاعت او از تو خشنود گردانم کسے با من فرستاد تا  
نزدیک وے رسیدم دیدم سائبانے زده و فرشتاے ملوکانه انداخته و پیرے خوش محاوره بر کرسی  
نشسته و مردم بسیار در پیش وے صفت کشیده فراموش رفتم و سلام کردم جواب داد و گفتم اے شیخ ترا هیچ  
پیرے هست گفت اے ناخلف که من از وے رضی نیستم گفتم اے پیر سیدانی که امروز نه وقت نیست  
که کسے آزار کسے در دل نگا دارد و امروز بخشنیدن مطالبست و بکل کردن خصمان شاید که تو فرزند خود را  
بعذاب بتلا سازی و من مالک دینارم و دوش چنین بخواب دیدم ام و زرد تو آمده خدا و رسول را  
بشفاعت آورده ام تا از سرگناه وے درگذری و او را بکل کنی پیر چون این سخن شنید بر خاست و گفت  
اے شیخ نیت نداشتی که هرگز از وے خشنود شوم اکنون تو مو غریز آمی و شفیع بزرگ آمد دی قبول کردم  
و از سرگناه او درگذشتم و دلم با او خوش شد مالک گوید پیر را دعا و ثنا گفتم و روی خیمه جوان آورد و تم طهارت  
بشارت دهم جوان را دیدم غل از گردن برداشته و بند از پای برگرفته و پلاس از بر بیرون کرده و جامه  
پاکیزه پوشیده از خیمه بیرون آمد چون چشمش بر من افتاد گفت اے مالک چرا که اللہ خیر خدا ترا جزا میکند

عنه  
را  
نیک



و مادر که میان من و پدر صلح انگیزی و بیکت خوشنودی پدرج را نیز رقم قبول در کشیدند متوجه  
 آنکه منت پادشاه از جان او قطره از چشمه حیوان است خدمت او کن که بجای کی دیگر دیش تا بنواپه ری  
 و دعا و خوشنودی مادر زیاده از پدر نتیجه میداد و فرود تر اثر میکند و در حدیث آمده که بهشت در زیر قدمها  
 مادر است یعنی هر که ایشان را خدمت کند حق گزاری شفقتهای ایشان بجا آورد بهشت رسد ملت  
 جنت که قضای مادر است و اندر تهر پاس مادر است و دیگر حقوق فدوی القربی رعایت باید کرد و صلوات  
 بجا بیاورد و آن از جمله واجبات اسلام است و صلوات رحم در عمر بگیراید و در دوزی را فراخ گردانید  
 احادیث قدسیه است که من رحمم و اشتیاق رحم از اسم نیست هر که آنرا بپوشد کند من او را رحمت خود  
 و اصل گردانم و هر که آنرا بسوزد رحمت خودش منقطع سازم آورده اند که حق سبحانه و تعالی دخی کرد  
 بموسی علی نبینا و علیہ السلام که با اقربای خود نیکوئی کن موسی علیه السلام گفت آنی چه کنم که موافق  
 رضای تو باشد خطاب رسید که احسان نما به ایشان اگر غایبند سلام و دعا را اگر حاضرند با فقیران  
 بصلوات رحم و عطا و با تو اگران زیارت و نماز است بخوش گذاردن بصلوات خوش تا از هم پیش باشی از هم پیش  
 و دیگر حق استاد و معلم است هر که حق استاد و معلم بداند و حرمت ایشان بجا بیاورد در دنیا و عقبی بر خوردار  
 گردد گفته اند حرمت استاد سیرت اقامد است و اقامد جمعی از اولیا باشند که قوام عالم بیکت وجود  
 ایشان باز بسته است شکر فراموش کن حق استاد و مسلم که بهجت است و بیاد مسلم اگر در دولت هر استاد است  
 بهجت امید تو جز باو نیست مرستاد را هر که محکوم شد بے بر نیاید که مخدوم شد دیگر حق آنها که قرب جوار  
 آست در نهی نذیل ایشان در حوالی قصور باغ و درگاه و بارگاه واقع شده و در حدیث آمده که هر که بخدا  
 و در دنیا است ایمان دارد و گویای خود را گرامی دارد و گرامی دشمن آنست که بدان مقدار که مقدور  
 باشد نفع بدو رسانند و ضرر خود و ضرر دیگران از او باز دارند و اگر در پیش و بینا بود پیوسته از احوال  
 استنار نمایند و آورده اند که در پیش در همایی توانگر خانه داشت روزی کودکی از خانه توانگر  
 چنانچه آمد و پیش آمد دید که آن در پیش با عیال و اطفال خود طعام میخورد آن کودک زمانه استاد و  
 طعام داشت کس او را مردی نکرد و گریان گریان بازگشت و چنانچه خود آمد پدر و مادر از گریه او متأسف شدند

در این  
 کتاب  
 در این  
 کتاب  
 در این  
 کتاب  
 در این  
 کتاب



و سبب پرسیدن گفت بخانه همسایه رفته و ایشان طعام میخوردند و مرا ندانیدند و پدرش فرمود تا طعامهای  
 گوناگون حاضر کردند و چنانچه طریقه مکودکان بدو باشد میگرفت و میگفت مرا از آن طعام که در خانه همسایه  
 میخورند میباید داد و پدر در ماند و بدر خانه همسایه آمد و او را بیرون طلبید و گفت اے درویش چرا باید که از تو  
 بخارجی رسد درویش گفت حاشا که از من رنجی بشمارسد تو اگر گفت رنجی از من بدتر چه باشد که پس  
 من بخانه تو آید و تو با کسان خود طعام خوری و او را ندی تا گریه کنان باز گردد و حالا هیچ چیز آرام نمی گیرد و  
 طعام شامی طلبید درویش زمانه سردر پیش افکند و گفت اے خواجه در ضمن این سرست از من سبب  
 که پرده من بریده میشود قطعه ای که برکت یازنده سوار می شد که خر خا کش مسکین آگوست <sup>یا</sup> آتش افغانه همسایه درویش میخواست  
 کاخچه بر وزن او میگذارد و دست + خواجه مبالغه کرد که سر خود را باز گوے درویش گفت بدانکه آن طعام که میخورم  
 بر باطل بود و بر پیر شام حرام نخو آیم که طعام حرام بود و میم خواجه گفت سبحان الله طعامی هست در  
 شرع که بیکه حلال باشد و بر دیگر حرام درویش گفت که در قرآن نخونده که نممن <sup>فقط</sup> فخری فخری  
 هر که در ماند به بیچارگی و تنگدستی مردار بود و حلال است و بدانکه در ماند نباشد حرام بدانکه سه روز بود که عیال  
 و اطفال من طعام نخورده بودند و هیچ نوع چاره آن نمی توانستم کردن امر و زور فلان ویرانه دراز گوشتی  
 مرده دیدم قدر گوشت از دس ببردم و آوردم و طعامی بچشم و میخوردم که کودک شاد آمد و صوت حال  
 این بود که بسمع شام رسید <sup>بیش</sup> ترش بعیش و طریقه <sup>دو</sup> چه دانی که بر ما چه شبی بود + خواجه چون این سخن شنید  
 بسیار بگریست و گفت داد و پلاه اگر حضرت خداوند تقالے روز قیامت با من عتاب کند که در همسایه  
 تو چنین صورته بود و تو از حال همسایه بخیر بودی چه جواب دهم پس دست درویش گرفت و بخانه خود رفت  
 و از نقد و متاع که داشت یک نیمه بوس داد و شبانه حضرت رسالت پناه را صلی الله علیه و سلم در واقع  
 دید که او را می گویند اے خواجه بدان شفقت که با همسایه خود کردی گناهانت آمرزیده شد و در مال و مال  
 تو برکت پدید آمد و فردا در بهشت بخشین من خواهی بود و تگیری اگر کنی همسایه درویش را با پیغمبر خدای پیغمبر خویش  
 چون دار سلطنت مراد شاه را بمنزله خانه است پس هر بنیواد محتاجی که در آن شهر باشند ایشان را  
 حق حواریت است و سلطان را از مال ایشان با خبر بودن واجب و این خبر مشهور است

عجب

چنانچه

است

تکلیف



که حضرت یوسف علی بنیفا و علیہ الصلوٰۃ والسلام در سالهای قطبوقت آنکه در مصر پادشاه بود هر روز  
ضعیف تر و زارتر شد سبب این حال از وی پرسیدند جواب داد بعد از آنکه بسیار الحاح کردند گفت  
مرضی دارم نهانی حکما گفتند شما مرض را تقریر فرمایند تا به معالجه مشغول شویم گفت هفت سال است  
که بر سنده پادشاهی تمکن شده ام و زمام اختیار رعایای مصر بدست تصرف من باز داده اند و درین  
مدت نفس من در آرزوی آنست که او را از زمان جو سیر گردانم و نگردم گفتند این همه مشقت چرا میکنی گفت  
موافقت محتاجان و گرسنگان میکنم و میترسم که یک کس شبی در ولایت مصر گرسنه باشد و من آن شب سیر باشم  
مرا بقیامت گرفتاری بود شیخ العالم در مخطب بخارا فرموده رباعی ای کرده شکم سیر انواع طعام  
یا دار از آن گرسنه بے آرام تو شب همه شب بخواب و فایده گناه خود گو که چنین بود در سلام گویت ملک صالح از ملوک شام  
شما با یک غلام بیرون آمدی و در مساجد و مقابر و مزارات گشتی و احوال هر کس را تفحص نمودی و شبی  
در زیارتان میگشت مسجد رسیدی و در پیش او دیدی که از برهنگی می لرزید و میگفت ای پادشاهان دنیا  
نعمت ترا سرمایه حظوظ نفس و هوا ساخته اند و از احوال ضعیفان و محتاجان غافل شده اگر ایشان فدا  
قیامت در بهشت خواهند بود بغیرت و جلال تو که قدم در بهشت نخواهم نهاد ملک صالح این سخن را بشنید  
فرمود مسجد درآمد و جامه بپوشید و قدم پیش درویش نهاد و بگریست و گفت من شنیده ام که درویشان  
پادشاهان بهشت خواهند بود امروز که با پادشاهیم باشم از در صلح در آیم فردا که شاپادشاه باشم در خصومت  
بر ملک شایید و نظرمایت از ما باز گیرید مشکوی من امروز کردم در صلح باز تو فردا برویم مکن در فرار  
من آن کس نیم که ز غم و حشم زیبارگان ردم و در حشم تو هم با من از سر نهی خوی از که تا سازگاری بود و در بهشت  
دیگر رعایت حقوق ممانان لازمست چه ممان بدیه باشد از نزدیک خداست تعالی و در حدیث آمده  
که هر که بخدا ایمان دارد و در قیامت نیز گو ممان را اگر می دارد و اگر آم ممان آنست که او را غریز  
دارد و با او بنوع سلوک نمایند که سبب آبروی وی شود و هر چه تواند از تکلفات نسبت وی  
بجای کند قطع چون مشرف شوی بهمان هر چه داری فدای ممان کن و زره مردمی و دل داری  
هر چه دخواه او بخواه کن عطا گفته اند در ممان منکر که کیست در کرم خود منکر که مقتضی صیبت حکایت

پادشاهی  
پادشاهان  
در بهشت  
۴۰



مستورست که طلحه اظلمات را واقع افتاد که تنها بقبیلہ بنی نفیس نزول کرد سید قبیلہ مالک بن عوف  
بود او را شناخت و بر بزرگی و شرف او اطلاع یافت در هماننداری و اکرام او تقصیر واقع شد  
طلحه آن جام زهر ذلت را تجرع کرد و آن بارگران را بقوت کرم حلی و غنیمت و حسب که داشت  
تحمل نمود چون از آن قبیلہ رحلت کرد مالک را معلوم شد که همان چه کس بوده بغایت شرمندہ شد و از روی  
اعتدال بوی رقعہ نوشت و از عقب فرستاد مضمونش آنکه شمارا شناختم و اسباب خدمتگاری بردم و  
لا اقل خدام باشد میثاقنا ختم این زمان دل ازین معاملہ ریش بست و سر ازین خجالت در پیش فرد  
چگونه سر از خجالت بردم از پیش که خدمتے بنسرا بنیاد از دم توقع آن دارم که از تقصیر کیہ واقع شد مرا معذور  
داری و چون شیوہ کرم تو مقتضی قبول عذر خواهیست این خطا از من در گذاری **مست**  
اگر در خدمت تقصیر دارم بفضلت شایستگی میدارم طلحه در جواب نوشت که آنچه من توقع کرده از قبول  
عذر و عذرت من که مروت من اقتضای آن میکند که هزار چندین گناہ را بیک عذر خواهی در گذارم **مست**  
چون تو عذر از افاق روی نمودنما پیدا شد چو سایہ هر چه بود نما آن سخن که ترا شناختم نمیستقیمت و از شیوہ کرم  
در درجت آنکه در همانی رسوم اغرا و اکرام با شرافت و اعظام مخصوص داشتن قضیہ مروت و سیمہ ال **مست**  
نیست شرط میربانی آنست که چون آفتاب بر همه کس یکسان تابد و مانند باران بر همه جای یک طریقہ بارد  
اگر همان مردے بزرگست ساق بزرگی او بجای آورده باشد و اگر فرومایہ بود احسان و اکرام خود ظاهر  
کرده چه تقصیر در خدمت بزرگان موجب مذمت و واسطه خجالت است و تفصیل در بارہ نامستحق سبب  
بذامی و پشیمانی نیست و در همین معنی گفته اند قطعہ میمان را عزیز باید داشت از ره مردی و جوانمردی  
اگر بزرگست و لائق خدمت زرد حق او بجای آوردی و بدست کس نخواهد گفت که چرا باوے این کم کردی  
تیمے بزرگان بوده اند که در بارہ خصم خود رعایت هماننداری نموده اند چنانچه در تواریخ سطورست در  
کرمان ملکی بود بغایت سخی و همانندار پیوسته در میانخانہ او کشاده بودے و خوان احسان او بر اے  
خاص و عام نناده هر که بشهر او آمدے بر سفره کرم و امان خوردی و مادران شهر و دے وظیفه چاشت  
در اتمه شام از ضیافت خانه دے بردے و قتی عضد الدولہ لشکر کشید و قصد تسخیر ولایت او کرد مالک

[illegible]



طاقت حرب و نهشت بچاره آور آمد هر روز لشکر عصفه الدوله بر حصار آمدند و جنگ سخت کردند  
 و چون شب شد ملک کرمان آن مقدار طعام که لشکر عصفه را کفایت بود فرستاد و عصفه  
 پیغام داد که روز حرب کردن و شب نان دادن چه معنی دارد جواب فرستاد که جنگ کردن اظهار مردست  
 و نان دادن وظیفه مردی ایشان اگر چه دشمن اند اما غریب بشمار و ولایت من اند از مروت نباشد که ایشان  
 منزل من باشند و نان خود خورند عصفه الدوله برگشت و گفت که اگر چندین مروت باشد با و  
 حرب کردن از بهر دوستی لشکر باز گردانید و تعرض و در باتی کرد فردی کن بجای دشمن دوست  
 از مروت زبان نکرد که موثری دیگر در ممانداری آنست که اگر از همان جریمه صادر شود یا قبل ازین حمله  
 واقع گشته باشد چون از خوان احسان او ناله تناول نماید از سران گناه در گذرد چنانچه منقولست  
 کسی صد اسیر از دشمنان بمن بن زانده نزدیک او آوردند و خواست که سیاست ایشان حکم فرماید که  
 از میان اسیران برخاست و گفت اے امیر بخدا سوگند بر تو که مرا آب دهی و تشنه گشتی من فرمود  
 تا جام آب بدست آن کودک دادند دیگر گفت اے امیر قوم من تمام تشنه اند اگر من آب خورم و ایشان  
 نخورند از مروت دور باشد و اگر آب نخورم تشنه ماتم البته چون سیاست خواهی کرد بارے همه را اسیر کن  
 بفرمود تا همه را آب دادند چون همه آب آشامیدند کودک برخاست و گفت اے امیر ما همه همان تو  
 خدمتیم و اگر ام ضیف و صحبت و همان کشتن رسم اهل کرم نیست من از فصاحت و بی تشجب شد و همه  
 اسیران را آزاد کرد و هم برین نوع حکایتی آورده اند که یک ازامر اسلغی مال در زنده کس داشت و آنکس  
 در ادای آن ماطلت نمود و او را محصل سپرد که آن مال را از و بستاند محصل در اینجا خود برده تشنه  
 بنمود آن کس بفرستید هر چه تا متر التماس کرد که مرا نزد امیر بر که سخنی واجب العرض دارم بخدمت وے تقریر  
 کنم محصل را بر و رحم آمد و او را بخانه امیر آورد قضا را خوان کشیده بودند محصل بر سر خوان نشست و آن مرد را  
 نیز با خود بر سر خوان نشاند چون طعام خورده شد امیر را چشم بر آن کس افتاد محصل را گفت چون این مرد  
 همان باشد و از خوان نمان تناول نمود او را رنجانیدن از مروت نباشد من آن مال را بوی بختیدم و بر  
 گذارم برود قطع اندر آیین میمان داری حرمت میمان بیایدت بر لب جو سار میمانی











ریزه کرده و اگر چه این وسیله بنایت اندک است اما نظر کردم آن را بزرگی می سازد تا بدان بهانه فقیر  
 را بنوازد و آورد و اندک شخصی خانه کس بکرایه ستانده بود و روئے چند آنجا بسر کرده ناگاه از آن  
 خانه بیرون رفت و از آن شهر سفر کرده بولایت دیگر افتاد و آنجا بمنصب وزارت رسید آن فقیر  
 که خانه بد و بکرایه داده بود برخواست و روئے بخدمت او نهاد و چون بدان شهر رسید از گزیده  
 روئے ببارگاه و وزیر آورد تا برسد خواست که ببارگاه در آید حاجی ایستاده بود گفت چه کسی زحیم  
 جرات بدین بارگاه در می آئی گفت آشناى وزیرم ملاشائی برین گستاخی میدارد حاجب پرسید  
 که چه آشنائی داری باوئے گفت وقتی خانه بکرایه بدو داده بودم حالا آمده ام تا نظری در کار من  
 کند و مرا از خیفی بزدلت بذروه غرت و حرمت برآورد حاجب بخندید و گفت اے بیچاره تو مرد  
 نادان بوده این سهل وسیله است که خانه بکرایه داده بودم این را حق تصور کرده و آمده که حق گزاری  
 این را رعایتی یابی برو سر خویش گیر و منتهی دیگر در پیش قضا را وزیر از پس پرده این گفت و شنید استماع  
 نمود حاجب را طلبیده گفت با که سخن میگفتی گفت مردی آمده که من آشنای وزیرم دو وقتی خانه  
 بکرایه بدو داده ام من الله اطمینت میگردم که این سخن لگوئے و بچنین سهل وسیله قریب وزیر بجوی  
 و توقع انتقام و انعام مراد وزیر گفت غلط کردی برو و او را ببارگاه آشنای قدیم منست و حقوق  
 خدمت دارد حاجب برفت و او را در آید و وزیر او را تعظیم بسیار کرد و دلنوازی بسیار بجای آورد  
 و احوال عیال و اطفال و پرسید و برآید بر یک تحفه دیر که بزرگان ترتیب داد و او را دستکام  
 و با مرادے تمام بمنزل مقام باز گردانید مشغولی نوزده زهد و فاسدین را سهل میان صحبت ویرینه یا  
 روی گردان فریقان خویش نیا دکن از خدمت بدین پشیا آورد و اندک که عبد الله ظاهر بار عام داده بود و  
 از باب حاجات مرادات خود عرض میکردند و با حصول مراد مراد صحبت نمودند شخصی در آمد که ای میرزا  
 بر تو هم حق نیست است و هم حق خدمت توقع دارم که هر دو حق را رعایت کنی و مرا از در که دخول بخند  
 قبول رسانی عبد الله ظاهر گفت حق نیست که دست گفت فلان روز مدد بجا و باکو گشته دولت  
 بر در خانه من گذر میکردی من بدر خانه خود آب زدم تا گرد بر جامه تو نشیند نمست آن صحبت



که براس تو رخاں رختہ ام و حق آن بخوابم **میت** کسے کو بر تو دل و حق لبے فراموشش کن در هیچ بجای  
 عبداللہ پر سید کہ حق خدمت کدامست گفت در آن محل کہ سوار میشدی من برو دیدم و باز دے ترا گفتم  
 تا سوار شدی امیر گفت راست میگویی ہر دو حق تو ثابتست پس اورا تربیت تمام داد <sup>رویش</sup> مشنوی  
 بزرگانے کہ اہل اقتدار اند ہمہ سکین نواز و حق گذارانہ ز جام جاہ بیوشی نیکوست + ز ہمارا ہاں فراموشی نیکوست  
 اساس کمیت بر حق نسبت بصوت ناشناسی ناسپاست دیگر رعایت حق کرم بر ذمہ اہل ہم از قبیل فرائضست  
 یعنی بکرم خود نہ کرم دیگرے و این صورت چنان باشد کہ شخصے خواہد کہ با ایشان در اطہار حقے کند  
 حیلہ پیش برد و از مسلک خلاص یابد ایشان آن را دانند و بر دے دے نیادند و رعایت حق کرم  
 کردہ چنان فرمائند کہ آن فریب راندانتہ اند و آن غرور را شناختہ و این غایت کرم و نہایت مروت  
 آورده اند کہ یکے را ز ذریاد بصری آوردند و تقبل او اشارت فرمود جلاد تیغ بر کشید و خواست کہ حنم  
 او را بر بند و بچارہ دریاسے بلار اید و رشور آمدہ و ننگ اہل دہن باز کردہ تصرع و زاری آغاز کرد  
 مفید نیفتاد بہ توبہ و استغفار <sup>بگذاشت</sup> عتصام نمود سود نہاشت گفت اسے امیر میان ما و شما حرمت جوارست  
 و قرب دیار و ہمسایگی را در شرع مروت و مذہب فوت اعتبار تمامست اگر در رعایت جانب من  
 تقصیرے رود عیب جوین زبان طعن دراز کنند و خردہ گیران در اعتراض بکشایند کہ امیر حق ہمسایگی  
 بگذاشت و ہمسایگان را با مال جفا کرد امیر فکر فرماید کہ خون چون من ضعیفے رختن و خود را نشانہ تیر ملات  
 کردن از سچو توئے کہ در گلشن اخلاق تو خارا زار نہستہ و برد من اوصاف تو بخارستم نہشتہ <sup>بگذاشت</sup> تیغ و تیغ  
**قطع** مراہلت از جان <sup>بگذاشت</sup> شستن چه غم گر صد چون نابودہ گردد چه خواہی گفت پیش کتہ گیران  
 ترا گزشتین آلودہ گردد + زیادہ دزد کرد و در از انقاد و یک اندیشہ را با طرف و جوانب فرستاد هیچ وجہ  
 پے بسر کوی آشتائی نہ بد گفت بیان کن تا ہمسایگی در کدام محلہ بودہ و حق جوار در کدام دیار ثابت شدہ  
 گفت خانہ پدر من در بصرہ با خانہ امیر ہم آستان و پدرم بیشتر وقت با ملازمان امیر ہم آستان بودہ  
 زیادہ گفت پدر ترا چه نام بود گفت اسے امیر از ہول جان نام خود را فراموش کردہ ام چه جائے نام پدر  
 زیادہ بخندید و آن بچارہ را <sup>بگذاشت</sup> بنشد **نشد** یمنیم گز باہلہ عذر نہ بخشد بیک طیفہ کرمان <sup>بگذاشت</sup> ہمہ بخشد











دقائق مشروطات و مخدورات آن بر وجه اعلیٰ رسیده **فرد** و در آنکه هر وقتش پنج سهر  
 محاسب قلمش در یک تصویر - تا در طالع مبارک سلطان نظر فرموده و تیسرات او تا در دلائل را تحقیق نموده از  
 مرور هر یک بحد و اشعه سود و نحوس با خبر گرد و در وقت ظهور علامات دولت و شوکت سلطان را راه  
 تشکر گزاری و سپاسداری دلالت کند تا بواسطه آن صفت بحکم با تشکر توّم انعم آن نعمت را دوام  
 و قوام پیدا آید و در زمان مشاهده امارات خطر و محنت او را بر دعوات و صدقات و از دیا و خیرات ترغیب  
 نماید تا بواسطه آن صورت بمضمون **القصد** محمد و نوره البلاء و نوره النعم آن طبع منفع و آن محنت مرتفع گردد  
**مثنوی** ای که خواهی که بلا جان از بی جان خود را در تصرف آوی - پس با حسن بکشتی دوستی  
 تا حجاب غصه بر خیزد و پیش دیگر شاعر فیض زبان زیبا بیان که در فصاحت گوے از میدان تنگدازان  
 ر بوده باشد و در بلاغت قصب السبق از سخنوران زمان برده **شعر** روز باز در فصاحت یار و یار از نظم  
 سخن بگزار بلاغت دشمن نگردد تا جوهر صفات سلطان در زبانه نظم کشیده بر سر بازار اشتها ر بجلوه آرد و با شعار  
 و به از نام ممدوح را بر صفحه روزگار یادگار گذارد قطعه شاعران را غرض زیاده است که از ایشان بقایا بر دنام  
 شعر سلمان نگر که تازه است - نام سلطان دادیس در ایام - دیگر ندی که تازه روی براه گوی که بکشتای رنگین  
 محافل را بیاراید و به لطیفهای شیرین ابواب انبساط بر روی حاضران مجلس بکشاید **ملحی**  
 طبع را لذت از طرائف او - روح را بخت از طائفه او - و بهترین حلیه و خوشترین ایسه کتب کار و مسائل  
 بزرگان **ست** و خیر حلیس می از زبان کتاب - و ضمیر خواننده را از دلاست و نه خاطر شنونده را کلام  
 که بے مرسوم و وظیفه مصاحبت میکنند و بے ناز و کرشمه مجالست نمایانده شوی - منشئه به از کتاب مخواه  
 که مصاحب بود که دیگرگاه بخت افزای روح و راحت دل - هر چه دلخواه تست از وصل - انجمن بهرم لطیف که در  
 که زنجیر و هم زنجیر بزرگان چنین فرموده اند که جمیع خلایق بعقل محتاجند و عقل تجربه احتیاج دارد  
 چه گفته اند که تجربه آینه عقلست که در صورت مصلح مشاهده میکنند و تجارب را در روزگار ممتد و عمر سوزان  
 و فراغت تمام می باید و چون حکما دیدند که مدت بقاے عمر مستعار با دراک این معنی دفای میکنند طایفه انجمنند  
 و اندر دے مهربانی تربیت ساخته که جبر این نقصان بکنند و بے مرور زمان تجربه های کلی بدست آید

اینکه هر وقتش پنج سهر  
 محاسب قلمش در یک تصویر  
 تا در طالع مبارک سلطان  
 نظر فرموده و تیسرات او  
 تا در دلائل را تحقیق  
 نموده از مرور هر یک  
 بحد و اشعه سود و نحوس  
 با خبر گرد و در وقت  
 ظهور علامات دولت و شوکت  
 سلطان را راه تشکر  
 گزاری و سپاسداری  
 دلالت کند تا بواسطه  
 آن صفت بحکم با تشکر  
 توّم انعم آن نعمت را  
 دوام و قوام پیدا آید  
 و در زمان مشاهده  
 امارات خطر و محنت  
 او را بر دعوات و صدقات  
 و از دیا و خیرات  
 ترغیب نماید تا بواسطه  
 آن صورت بمضمون  
 القصد محمد و نوره  
 البلاء و نوره النعم  
 آن طبع منفع و آن  
 محنت مرتفع گردد  
**مثنوی** ای که خواهی  
 که بلا جان از بی جان  
 خود را در تصرف آوی  
 پس با حسن بکشتی  
 دوستی تا حجاب غصه  
 بر خیزد و پیش دیگر  
 شاعر فیض زبان  
 زیبا بیان که در  
 فصاحت گوے از میدان  
 تنگدازان ر بوده  
 باشد و در بلاغت  
 قصب السبق از سخنوران  
 زمان برده **شعر**  
 روز باز در فصاحت  
 یار و یار از نظم  
 سخن بگزار بلاغت  
 دشمن نگردد تا جوهر  
 صفات سلطان در  
 زبانه نظم کشیده  
 بر سر بازار اشتها  
 ر بجلوه آرد و با  
 شعار و به از نام  
 ممدوح را بر صفحه  
 روزگار یادگار  
 گذارد قطعه شاعران  
 را غرض زیاده است  
 که از ایشان بقایا  
 بر دنام شعر سلمان  
 نگر که تازه است -  
 نام سلطان دادیس  
 در ایام - دیگر ندی  
 که تازه روی براه  
 گوی که بکشتای  
 رنگین محافل را  
 بیاراید و به  
 لطیفهای شیرین  
 ابواب انبساط بر  
 روی حاضران مجلس  
 بکشاید **ملحی**  
 طبع را لذت از  
 طرائف او - روح  
 را بخت از طائفه  
 او - و بهترین  
 حلیه و خوشترین  
 ایسه کتب کار و  
 مسائل بزرگان  
**ست** و خیر حلیس  
 می از زبان کتاب  
 - و ضمیر خواننده  
 را از دلاست و نه  
 خاطر شنونده را  
 کلام که بے  
 مرسوم و وظیفه  
 مصاحبت میکنند  
 و بے ناز و کرشمه  
 مجالست نمایانده  
 شوی - منشئه به  
 از کتاب مخواه  
 که مصاحب بود  
 که دیگرگاه بخت  
 افزای روح و  
 راحت دل - هر  
 چه دلخواه تست  
 از وصل - انجمن  
 بهرم لطیف که در  
 که زنجیر و هم  
 زنجیر بزرگان  
 چنین فرموده  
 اند که جمیع  
 خلایق بعقل  
 محتاجند و عقل  
 تجربه احتیاج  
 دارد چه گفته  
 اند که تجربه  
 آینه عقلست  
 که در صورت  
 مصلح مشاهده  
 میکنند و تجارب  
 را در روزگار  
 ممتد و عمر  
 سوزان و فراغت  
 تمام می باید  
 و چون حکما  
 دیدند که مدت  
 بقاے عمر  
 مستعار با دراک  
 این معنی دفای  
 میکنند طایفه  
 انجمنند و اندر  
 دے مهربانی  
 تربیت ساخته  
 که جبر این  
 نقصان بکنند  
 و بے مرور  
 زمان تجربه  
 های کلی بدست  
 آید







بر من گرفتند و مرا غارت کرده بر دمار بردند و من بصد محنت خود را بدامن رسانیدم و بداد خواهی بگواه  
 نوشیروان رفتم چون صورت قتلیم من بسج نوشیروان رسید و بر کاهی حال من اطلاع یافت حاجی  
 را فرستاد و دست من گرفته مرا بوشیروان فرود آورد و گفت اینجا باش تا دزد طلب کنند و بر دمار بازستانند  
 من در آن وثاق میبودم و هر روز از مطبخ خاص خوانچه طعام ملوکانه می آوردند و پیش من می نهادند و من  
 هر روز بر گاه کسری می رفتم و نظاره مراسم مملکت داری و رعیت پروری میکردم تا بعد از چهل روز بدین  
 وثاق درآمدم جامه های برادران دیدم نهاده و دست بریده آنجا افتاده و کاغذ چهل تنگ زر سرخ در دست  
 و بران کاغذ نوشته که چهل روز بایستادی تا دزد ترا بدست آوردند و رخت تو بتز تو رسید این چهل تنگ  
 مزد چهل روزه انتظار است چون بولایت خودرسی باید که از ناشکایت کنی و ازین حکایت معلوم میشود  
 که ملوک رفیع المقدار را در باب دفع دزدان و راهزنان اهتمام بسیار بوده پس والی عادل باید که راههای  
 مسلمانان را از خوف دزدان و راهزنان بسطوت سیاست این سازد و هر که در راه باید از آزار متحرک  
 مسلمانانی گردد و او را بنکال و عقوبت دیگران گردانند **مقتضی** **بیردست دزد و سران**  
 که این شود راه بر مردوزن چهره گشت این شجر کاروان زبیر تجارت بر سودوان فدان سوبی نفع یا خلیق  
 و مادام بسود آستان خلق شود شهر معمور و ده نیز هم زاینده دل و دزدانک غم دوم رنود و خونریزاد باش  
 فتنه انگیز که در بلاد قرطی بخیره رونی و تند خوئی دست تعرض بال و فرزند مردم دراز کنند و کسی بحسب  
 حفظ حال خود متعرض ایشان نشود و جز حاکم صاحب قدرت را بر ایشان دست نباشد پس جمع قلع  
 ایشان ضرورت است و در اخبار آمده که در شهر طلب رنود و او باش بسیار شدند مردم از ایشان تنگ  
 آمده نزد سلطان مصر داد خواهی کردند سلطان حاکمی مصلح نام فرستاد تا برفع رنود و او باش شتغال  
 نماید مصلح بیاید و بعضی از آن مفسدان را سیاست کرد آن جماعت متحرک شدند و از کاریکه میکردند باز داشتند  
 حال بدان رسید و کار بدان انجامید که مصلح در جامع مسجد نماز گزار و در پیش محراب و می نوشتند  
 که ای مصلح خود را مرغان که ما از ان جلایم که اگر یک تن را بکشی ده دیگر سر بر آرند و ما کشته شدن خود را  
 فخر میدانیم و از ان هیچ عار نداریم **شعر** **ار** ما عا تقیم کشته شدن ایتماک بشما شمشیر عشق نیز تنگ آید

در باب  
 سیاست  
 در دفع  
 دزدان  
 و راهزنان  
 و در  
 حفظ  
 امنیت  
 مسلمانان



بی زخم تیغ عشق ز عالم زیر دیم بیرون شدن موی که بر خرم عاری است یکس که تو از کشتن با تنگ آنی و ما از کشتن خود تنگ  
 نیایم مصلح که این خطر خواند داشت که با ایشان از در حیل و تدبیری باید درآمد بفرمود تا در زیر خط ایشان نشیند  
 که ما مردانگی و فرزانی شمارا دستیم و یکدی و یک جنتی شمارا با یکدیگر معلوم کردیم فرد در جلد او سبزی شمارا نشیند  
 چنین چون کین ازین دین محال از هر چه رفت پیشانیم و بمقام عذر خواهی در آمده در صد تربیت و تقویت  
 ایشانیم و السلام حضار مجلس ازین سخن متعجب شدند و او در خلا و ملا بتعریف و توصیف پیمان و زندان مشغول  
 شد و دست از حبس و قید و قتل ایشان کوتاه کرد و دیگر روز اعیان و اشراف شهر نزدیک می آمده بودند  
 که در باب او باش سخن گویند او بر ایشان سبقت گرفته فرمود که اسے عزیزان ما از کشتن آن جوانان پیشانیم  
 و بغایت جنت است مردم و لیر و چالاک کشتن چه در هر فرنی ازین طائفه اند که پیدا میشوند و من امروز  
 بدیشان محتاجم که اهل قلع و روم باغی شده اند و مراد دفع ایشان مردان کاری میاید شما اگر هوا در بنید  
 جامعے را که پیشوا و سران این قومند بترو من آرید تا بنظر تربیت ملحوظ و از اثر تقویت ملحوظ سازم و من  
 ازین تداران باهوش و تنگ کسی را که بنیم سزاوار جنگ و هم مرگ و جوشن مغرزش بگردون گردان سازم سرش  
 آکا بطلب گفتند که سزاوار و چیکار ایشان پرست با چهار پسر و حالا در پی کسب و کارے رفته اند و از سخط  
 سیاست شما گوشه گرفته مصلح بفرمود تا ایشان را طلبیدند و تعظیم بسیار و کلفت بسیار نموده جمله دار و خوار  
 بدان پیر و او و بیایلی بارگاه بفرزدان او از زانی داشت و همه رطلعت داده بغایت و عطف و مبالغه  
 گردانید بعد از چند روز که خاطر ایشان مطمئن و دل ایشان از جانب حاکم امین شد مصلح بفرمود که مرا بجای  
 مردان خوشنوا و عیار بشیه احتیاج است تا ایشان را تربیت کنم شما این جماعت را می شناسید بفرمودند  
 که از دست و کارے می آید و معرکه حرب را می شاید بسیار به مخلصیت دهم و ایشان را به خواه ایشان  
 تقویت کنم و در روز زمان بغایت خوشدل و شادمان بیرون آمدند از اطراف و جوانب سی صد یمیم جوار و رند  
 خوشنوار و در هم کشیده تر و دے آوردند فرمود که ایشان را فردا بیارید که خلعتها میبایست شود و هم در زمان فرمود تا  
 خاتمان را طلبیده سی صد جامه تکلف بر میداد و در وقت مشغول گشتن ملازمان درگاه دے و اعیان شهر  
 و ولایت و عایا همه درین کار حیران که او را سلطان مصر بیغ ایشان فرستاده و او بجلالت امر سلطانی

در این کتاب  
 در بیان  
 در بیان  
 در بیان







چنانچه در خبر آمده که دشمن ترین دشمن خداست تعالی آنها اند که سخن چینی تفاق میان دوستان نگفتند  
 چهارم بیاد و مومن گمان بر مبری که بعضی گمانها بوز و وبال میکشد پنجم بحسب آن خبر نمکنی که بحسب  
 منی عنه است ششم آنکه هر چه سخن چین گوید چنان نمکنی و اصل آنست که سخن چین را نزد خود راه نهد و  
 مطلق سخن او را گوش نکند **مشت** سخن چین را مدد و نزد خود جا که در یکم کند صد فتنه بر پا  
 سخن چین را نمکنی گویم که بد گوید ترا هم در سر انجام آورده اند که یکی از خواجگان اصفهان غلامی را  
 بخبرید فروشنده گفت این غلام علیی دارد که سخن چین است خواجه گفت که سخن چینی غلام چه خواهد بود و او را  
 بخبرید چون روزی چند برآمد این غلام که بانورا گفت خواجه ترا دوست نیدارد و روزی دیگر خواهد خواست  
 که بانو ازین سخن متغیر و متاثر شد غلام دید که سخن او کارگر آمد و تیرتد بفراسد او بشناز رسید گفت میخواهی که ترا  
 دوست دارد گفت آری میخواهم غلام گفت من طلسم میدانم و افسون کنم بت محبت یاد دارم چون خواجه  
 بجنسید استر و تیر بردار و از موی که زیر محاسن اوست قدری برست آرد بمن ده تا افسون کنم  
 و محبت ترا در دل دے فلک زن برین عزیمت راسخ شد و گفت البته امروز چنین خواهم کرد پس  
 غلام تر و یک خواجه آمد و گفت ای خواجه حق نان و نمک در میانست و من خبری شنیده ام ترا  
 آگاه میسازم تا از خود غافل نشوی خواجه گفت آن چه خبر است غلام گفت زن تو دوستی دارد و قصد  
 هلاک تو کرده است اگر خواهی که راستی سخن من بدانی چون بجان روی خود را بخواب ساز بنگر که چه می  
 مرد بجان رفت و طعام چاشت تناول نموده تکیه گرفت و خود را بخواب ساخته دید که بر کتاف زن  
 پنداشت که خواجه در خواب است استر و بست گرفته بیا مرد و محاسن خواجه بالا گرفت تا موی چند برآید  
 خواجه دیده باز کرد و آن حال مشاهده نموده پنداشت که زن قصد کشتن او دارد و برست و دست زن بکم  
 گرفت و استر و دست و بسترش برید و لیاپای زن را خبر شد خواجه را بگفتند و بقتل  
 دے بگفتند و بشوی سخن چین خان خان آن عزیز خراب شد **مشت** میان دگر و کس جنگ چوین است  
 سخن چین بخت بزم کسست سیاه مردان درین بستر پاد از فتنه بردن جایی بجا دیگر غمازانند و دیدار ایشان  
 اندامی و گفتار ایشان ناشنیده نیست **مشت** زیدم ز غماز گشته ترنگون طالع و بخت برگشته تر



در آن آیه که غماز حلال زاده نباشد آورده اند که در بنی اسرائیل شک سالی پیدا آمد و آثار مظاهر شد حضرت  
 موسی علی بنیاد علیه السلام با اشرف بنی اسرائیل با استسقا بردن رفتند و چهار شبانه روز دعا کردند اثر  
 اجابت پیدا نیامد موسی علیه السلام بنالید که آهی چهار شبانه روز است که دعا میکنم مستجاب نمیشود خطاب آمد  
 که اگر چهل شبانه روز دعا خواهی کرد با اجابت خواهد رسید زیرا که در قوم تو غماز است که تسبیح او میگذارد که دعا  
 بمحل اجابت رسد موسی علیه السلام فرمود که خدا یا یا من بگو که آن غماز که مستجاب است تا آنرا توبه و عفو نماید  
 که من غماز را دشمن بگویم غمازی کنم تو تمام قوم خود را بگو که تا از غمازی توبه کنند او نیز در آن توبه خواهد کرد موسی  
 علیه السلام بفرمود تا همه قوم توبه کردند حق تعالی باران داد و سلاطین سرافراز مطلقا گوش بسجده غماز  
 نمکرده اند و این جماعت را دشمن داشته اند و در حکایات آمده که پادشاهی یکی را تربیت میکرد  
 گفت اگر میخواهی که روز بروز گارتو بالا گیرد و ساعت بساعت مرتبه توبه بفرماید و نزد من از ملازمان  
 مقرب تر باشی باید که سه کار کنی اول دروغ نگوئی که در دنگو و چشم مردم خوار و مقید باشد دوم مرا در پیش من  
 ستایش کن که من خود را به از تو میدانم سوم سعادت منما را و از غمازی بر حد ریاضی و بدی سپاه و رعیت  
 پیش من بگو که چون من بی ایشان بشنوم ایشان بدشوم و خبر بدی من با سپاه و رعیت چون ظاهر  
 گردد ترسان شوند الحاح بد گیر که کنند و پادشاه دیگر طلبند و خلل کلی ازین جهت بملک من راه یابد مثنوی  
 بر آید ز عنایت عالم بهم خلل راه یا بحسب حشر ز غماز گرد جهان ننگون که ناپاک عانت و بیرون  
 چون غماز را دیدی اندر زمان بتیغ سیاست برش زدن آورده اند که یکی از ملازمان نوشیروان شخص را  
 پیش دے غمازی کرد نوشیروان گفت من این سخن را تحقیق میکنم اگر هست ترا بسبب غمازی دشمن  
 خواهم گرفت و اگر دروغ است ترا بجهت آن عفو خواهم کرد اگر توبه میکنی از تو خواهم در گذشت و اگر نه گفت  
 توبه کردم نوشیروان گفت من نیز عفو کردم مثنوی هر که غمازی کند نزدیک شاه هم بجز شاه گردد و سپاه  
 عالمی در آتش دوزخ اندازد نه خدا نه خلق خوشتر داند آورده اند که یکی از روسکر غیر و سعادت قصه  
 نوشت بمقتضی علی که فلان کس از معارف و فاضلات یافته و از و ما که خیر مانده و یک پسر در طفل اگر در وطن  
 شود تا کفاف طفل بگذارد باقی برسم قرص نجر از بسا پند تا چون تیم نرنگ شود بدو تسلیم نمایند حال آنکه



را تو فی دینت باشد منتقم بر پشت رفو او نوشت بعربی که ترجمه اش اینست که متوفی را خدا بیاورد  
 و بر مال و میراث برکت کند و یتیم را بنیات خیر پرورش دهد و غماز به عنت خدا اگر قرار باد مشغولی  
 مشغول از کس و کی باشد آن تیرس از راه بیگناهی آن که آید بیگناهی آن سخت گیرد بے کس را بخت و بخت گیرد  
 و دیگر گروه صاحب عرضند که در هر چه کنند و گویند غرض داشته باشند و نه از روی اخلاص و هوادار  
 سخنی بعرض رسانند بپوشنگ ملک در وصایا فرموده که از متابعت و موافقت اصحاب اغراض  
 دامن اغراض و احتراز در باید چید که صاحب غرضان از سر دعوی معنی لاف هواخواهی زنند و جواسر  
 حساسات را در ریش کشند و فعل مجنون کردار نیکو را در کسوت قبیح و صورت رشت باز نمایند و  
 در راه صاحب غرض پیش غرض از صاحب غرض میسوریش که او جمله زرد پر و مکروفت برون ستاره و درون و  
 و چون معلوم شد که غرض گویان بنزدیرے که تبریز نام کرده اند بوی را بیکوئی برگذارند و خوبی را بزدستی  
 در شمار می آرند پس بے تحقیق سخن ایشان را حکم نباید فرمود و در تفحص کلام این جمع مباهله تمام باید نمود  
 مشغول که چو ارباب غرض است کشند نیکوئی را بپشتی و نه نمایند بکلی تا سخن روشن گردد  
 کسی باید که پیرین نگرود و اسکنند راز اسطو پسید که ملازمت ملوک را کدام طائفه موافق اند و کدام فرقه  
 تا لائق حکیم فرمود که لائق خدمت ملوک کیست که امین باشد نه خائن نه بیکه امانت سبب عزت است  
 و خیانت موجب مذلت و اهانت و باید که قانع باشد نه طامع که قناعت گنجینست بیکه ان و طمع بخت است بایان  
 مردستان بزرگوار بود و طامع البسته خوار بود و دیگر باید که نیکو گوے باشد نه عیب جوی که آدمی نیکو گوئی  
 همه جا محبوب و مقبول و عیب جوی تر و دهم کس مردود و مخدول باشد و باید که کارکنند باشد نه لاف زنند  
 که مرد مصافح و محترم است و صاحب لاف دگران مستم و باید که موافق باشد نه منافق که نتیجه وفاق مهر و فاق  
 و ثمره تفاف جور و جفا و بر طریق سنت باشد نه براه بدعت که تائید سنت آدمی را بر وجه و جنت می برد و آدمی  
 بدعت را بجا و به ضلالت و شایع می افکند باید که ملوک هفت طائفه را در خدمت خود راه نهند اول  
 حشود را که هر چند هیچ تریاک کے علاج نمی پذیرد و هیچ دار و شفا نمی یابد و گفتند  
 حشود است سوز که در آتش جان نهند چه جا جان از حساد آتش و جان افتد و فایده حسد از حله مفاسد عادی است لذلک حسد

طالع بینی  
خواری  
دبطل  
ندستی از وقت  
تجسس  
دور  
نام و تاریخ  
تجسس  
تجسس







تیا بد خود را بخورد تا هیچ نماند دوم از آنجا که سزاوار خدمت ملوک نیستند کسانے اند که بخیل و مسک باشند چنانچہ  
 مرد و خلق و مضمون ایشانست چنانچه نخواهند عیبهات بخیل پوشنده ہنر ہاست و گفته اند ششویکے  
 مرد ہر چند در ہنر کوشد + بخیل آن جلد را فرو پوشد <sup>بہنر</sup> از لیسہان تیرہ دل گزیدہ در کریمان پاک جان نوز  
 در جامع الحکایات آوردہ اند کہ سلاطین را باید کہ مردم بخیل را ملازم خود سازند کہ از ایشان محالست  
 چنانچہ منقولست کہ عمر بن لیسہ وکیلہ داشت کہ مرد بخیل بود و قتیہ میوہا را سربار برد عمر گفت میوہ کجا  
 یا بید بجزید و بعد از خرچ کنیہ رونے عمر دشنے ساختہ بود و محفلے آراستہ رسولان کہ از اطراف و جوانب سیدہ  
 ہمعج جمع آمدند و مجموع اسباب ضیافت مرتب و مینا بود جز میوہ کہ بسیار اند کے بنظر آمد عمر وکیل خود را گفت میوہ  
 بسیار یاد آور اند کے بنظر آورد عمر و این حرکت بد آمد گفت برو میوہ بیا گفت میوہ متعفن و بوسیدہ ہست  
 اگر کوئی بیاورد عمر و بنیات منفضل شد و از او کالت غزل کرد و بار ہا میگفت کہ آن مسکے انفعال داد  
 کہ ہرگز تارک آن نمیتوانم کرد **سبب** نزدیک اکابر ہند و عیسے بنو ذر بخیل تر  
 سوم از آن جماعت کہ لائق خدمت نیستند مردم دون ہمت و سفلہ باشند چون ہمت سلاطین عالی  
 با یس مردم دون و سفلہ خدمت ایشان نشاید و گفته اند کہ سفلہ از بخیل و مسک تر باشد زیرا کہ بخیل  
 آن باشد کہ کرم ندارد و با کسے تا از مال خود بہرہ دارد و مسک آنست کہ خود بخورد و با کسے کرم نکند و سفلہ خود  
 خدمت دہے کہ کرم کند و نخواہد کہ کسے با کسے کرم کند آوردہ اند کہ پادشاہے بود بنیات جو از بختہ  
 روزی با یکے از نزدیکان خود فرمود کہ مرا از دوست کہ ہزار ہزار درم یکے بخشم تو چہ میگوئی گفت این مقدار  
 مال بسیارست این مبلغ بعد کس ہست گفت اگر نصف ازین عطا کنم چون باشد گفت ہنوز بسیارست  
 گفت ثلثے توان بخشید گفت ہنوز زیادت گفت در ربع چہ میگوئی گفت ہنوز روے در کثرت دارد و لقمہ  
 بر عشر قرار داد کہ صد ہزار درم باشد گفت اگر چہ بسیارست اما یک کسں مبادد داد پادشاہ فرمود کہ اے بی لیسہ  
 میخواستم کہ این مبلغ تو از زانی کتم خود را محروم ساختی و مرا از سخاوت باز داشتی آن مرد متضرع و راکہ اے ملک من  
 خطا کردم سلطان از کرم خود نگذرد سلطان فرمود تو سفلہ و لائق عقوبت نہ قابل عطیت ہم خود را زبان دای  
 و ہم مرزبان من آنست کہ اگر آن مقدار مال تو بخشیدی در سخاوت علم شدے و ما بقرا من <sup>مرد</sup> آوردہ است کرم



و مردت من باقی مانده و زیان توانست که از چندین مال محروم شدی اکنون صد هزار درم که  
 بخش خود بران قرار دادی بتان دو یک در مجلس با چنین سفلگی کن منوی سفله نخواهد گریه را بکام  
 خشن گذارد گریه را بکام سفله سیه بود و بدینا خاک سیه بر سر سفله با و چهارم از ان غیبت گرانند  
 که ذکر هر کس در میان آید خواهند که از بساوی آن چیز که باز گویند اگر آن بیان و قصت غیبت باشد  
 و اگر غیر و قصت هم بتان باشد و هم غیبت و در خبر آمده که عقوبت غیبت از زنا سخت ترست  
 حق بماند و تقاضای در قرآن مجید فرموده باید که بعضی از شما بعضی را غیبت نکنند آیا دوست دارد کسی که  
 گوشت برادر مرده خود را بخورد و این غایت تهدید است و از اینجا معلوم میشود که غیبت گویان مانند مردار خواهد  
 باشند و هر که را ننگ انسانیت دارد از مرده بپرسد و از مردار بگریزد و غیبت مردمان بپرسد  
 و از مردم عیب بگریزد و آورده اند که یکی از پیغمبران که غیر مرسل بود چیزها در خواب بمدی نمودند  
 و ندانای شنیع شبی در خواب دید که چون با مردی بر خیزی در فلان محرابی کن تختین چیزی که ترا  
 پیش آید بخورد و دوم چیزی که بینی پنهان کن سوم چیزی که پیش رسد گاه در چشم زانما سید گردان  
 و پنجم چیزی که در نظر آید از دیگر بگریزد و اینها را با مردان شد بر خاست و بدان صحرا که ما مور بود روان شد اولی خبر که  
 پیش آمد که حجه بلند بزرگ و سیاه رنگ بود آن پیغمبر تحیر شد که این لقمه چگونه توان خورد اما چون حکم  
 خداوند است از ان چاره ندارم بطرف کوه روان شد که کوه را بخورد چنان تنویر یک سید و دیگر که کوه بی  
 عظمت لقمه خورد شده بود از ابر داشت و بخورد شیرین تر از انگبین و خوشبو تر از مشک شکر خدا بتعالی  
 بجای آورد و از آنجا پیش رفت طشتی دید زین راه افکنده گفت مرا امر کرده اند که این را پنهان  
 کن پس در زیر زمین حفره کند و پنهان کرد و خاک بسیار بر بالای او ریخت و بگذاشت و بر رفت هنوز  
 دو قدم زفته بود که دید آن طشت بر روی زمین است دیگر باره بیامد و حفره دود تر کند و پنهان ساخت  
 هنوز فایده نشده بود که دیگر آن طشت بر روی زمین دید سوم باره در آن خفا که آن با لقمه نوله نو دبان  
 ظاهر گردید و پیش از آن گفت مرا گفته بودند که پنهان کن من کار خود کردم و آنچه فرموده بود شما را کرده ام  
 و از آنجا



یا نبی باشد مرا گاه که دشمن در قفای من است پیغمبر اورا در گریبان خود پنهان کرد فی الحال باز  
 خشم آلوده و گرسنه رسید گفت یا نبی الله امروز همه روز در طلب این صید بودم و صید من پناه تو آورد  
 من نهایت گرسنه ام مرا انا امید کن از روزی من پیغمبر با خود گفت بمن گفته اند که این را نگاه دارد  
 و گیر انا امید گذار اکنون حکیم کار در بر کشید و قدری گوشت از زان خود برید و بسوی باز انداخت باز  
 گوشت را برداشت و مرغ را بگذاشت آن پیغمبر بیشتر شد مردار که دید افتاده و گنده شده از روی  
 بگریخت اما چون شب درآمد پیغمبر ساجات کرد الهی آنچه فرمودی بجای آوردم حکمت اینها معلوم  
 گردانند رسید که آن کوه عظیم که دیدی دیکه لقمه شد و بخوردی آن خشمست اول عظیم نماید و چون  
 بخوردی شیرین تر از همه شیرینی است دوم آن طشت زرین که هر چند نماند میگردی آشکار میشد خیرت  
 هر چند که خواهد که نیکی را محقق بدارد البته ظاهر میشود آن سوم را معنی آنست که هر که پناه تو آورد  
 در پناه گیری و هر کس ترا امین کند خیانت در امانت رواندازی معنی چهارم آنست که چون کسی  
 او توجیهی طلبد جهد کن تا حاجت او را رد اگر دانی تخم آن مردار گنده که دیدی غیبت بود زینهار  
 از غیبت بگریزی که غیبت کردار نیک را باطل کند **مثنوی** **مران غیبت سحلیس بر زبان**  
 که طاعت غیبت نیت و زبان بهر غیبت طاعتی کم شود از غیبت گری کار بر هم شود و صحبت ملوک باید که از  
 یوت غیبت گرد بهتان گوئی پاک باشد و چنانچه گفتن غیبت حرام است شنیدن آن نیز نیست  
 که عذاب غیبت شنونده برابرست با عذاب غیبت کننده **میت** گوش و زبان را غیبت منم  
 از یکس گوش و زبان پاک و قبل ازین نکته در باب غیبت مذکور شد تخم از کسانیکه سزاوارد نگاه ملوک  
 نباشد مردم ماحق شناس و عذار با سپاسند که حقوق ولی نعمت را نشاند و شکر منم را بفرمان مبدل  
 سازند و همیشه این جماعت منکوب و مقهور باشند و از دلماسی آشنا و بیگانه دور نه بخت ایشان  
 بیدار باشد و نه دولت ایشان پایدار قطعه کسی کو میکند نعمت فراموش و در کردن خواشانی صوابست  
 از آن کوه نمیدانید چه که روح صحبت و در عذاب نقل است که مقصد خلیفه گفته که هر پنج زبان در  
 شکر گزاری کند باشد از زبان تیغ تیز سزا باید داد **مثنوی** حق نان نمک تیر کردن

طهر  
 نبی است











ملازمان و متعلقان گوی نیست بر آنکه هر کس که بعضی از ممالک عرصه زمین در قبضه تسخیر و  
 باشد و جمیع از آدمیان در قید تصرف او باشد مراد از ضرورت است که نظر در جزئیات و کلیات  
 مملکت خود بر قانون اقیانوس بکند و از روی یقین بغیر امور رعایا و زیر دستان برسد و حال هر  
 از اعیان و اوساط مملکت خود کما حقہ بدانند و در تحقیق این امر و گوش و چشم کفایت نیست بلکه  
 گوش بسیار و چشم بسیار در کار است پس باید که جمیع مردم و آنکه هوشمند نیک سیرت به طمع  
 بلند همت ملازم و باشند تا او مالک گوشها و چشمها باشد تا گوش همه اخبار ممالک بشنود و دیده  
 مجموع در حقائق مهمات نظر کند و هر آنکه این جمع را که در سماع اخبار متنوع و مشاهدۀ اطوار گوناگون  
 بشناید و بصیرت رعایت کلی باید کرد تا از کار خود باز نماند و پیوسته با یصال اخبار و عرض کردن  
 احوال مشغول باشند که هیچ چیز ملک رازیان کار تر ازین نیست که اخبار اطراف ولایت و صورت  
 حال رعیت از سلطان منقطع گردد و در کتاب سراج الملوک آورده که نوشیروان از سواد بود  
 پرسید که زوال مملکت در چند چیز است گفت در سه چیز اول در پوشیدن خبر از پادشاه دوم در  
 تربیت مردم فرومایه سوم در ظلم عمال نوشیروان گفت بچه دلیل این سخن میگویی جواب داد که  
 چون خبر ولایت در رعیت از سلطان انقطاع یابد و از دوست و دشمن فارغ و غافل باشد  
 هر کس هر چه خواهد کند و چون او بخیر است انواع فتنه از هر گوشه سر برزند و مملکت در سر حال فتنه  
 رود و دیگر دون وارذل چون تربیت یابند از دنا و همت بر جمع مال حریص باشند و هر کس طمع  
 کنند و قدر اکابر و اشراف فتنه کنند و حرمت مردم بزرگ فرو گذارند و دلهای خلایق بسبب این  
 اخلاق رنجیده شود و لاجرم همتهای بگمانند تا از مرتب و مرتبی خلاص شود نماید و از اینجا گفته اند که زوال  
 اندوخته با ترفیع السفله چون سفله را ترقی دست دهد دولت رست به تزلزلند که گفته اند شتوی  
 اگر سفله بجای دست یابد بازار ملک شکست یابد و زمان نه نرایی جاه باشد بل مغرورند و جاه باشند  
 و دیگر عامل چون بر رعیت ستم کنند و مینمایان با پادشاه بد شود و از زراعت و عمارت ملول  
 متفر گردند و داخل سلطان کم گردد و ملونه بشکرم رسد و چون لشکری علوفه نیابد سر از خدمت تابد

این کلمات را  
 از کتاب  
 سراج الملوک  
 نقل کرده  
 ام  
 و در بعضی  
 کلمات  
 تغییراتی  
 داده  
 ام  
 تا متن  
 روانتر  
 شود  
 و در بعضی  
 کلمات  
 حذفاتی  
 کرده  
 ام  
 تا متن  
 مختصرتر  
 شود  
 و در بعضی  
 کلمات  
 اضافاتی  
 کرده  
 ام  
 تا متن  
 کاملتر  
 شود



و اگر دشمن پیدا یار و مددگار اندک باشد بدین جهت ملک از دست برود و در دنیا گفته اند مملکت  
 ظلم عامل جهان است کند دل مظلوم را یکا کسب اندر آرد بکار ملک است و این عاقبت رود و از دست  
 نو شیر و آن موبد آتش گفت و فرمود تا این کلمات را باب زرنوشتند و دیگر گفته اند که قصه سلطنت  
 را چهار قاعده است که اگر کسی نباشد مهات ملی متمشی نگر و داول امیر که اطراف مملکت را محاط  
 کند و شیر دشمنان را از شاه و رعیت باز دارد دوم وزیر یک موبد سلطان و ملازمان ویرا انتظام  
 دهد و مال از جاگاه بتانند و جاگاه خرج کند سوم حاکم که از قبل سلطان تقصیر احوال خلق نماید و در  
 ضعیف از قوی بتانند و اهل فسق و مجور را محذول و مقهور دارد چهارم صاحب خبر که این که پیوسته  
 اخبار شهر و ولایت و حالات ایمان و رعیت بحضرت سلطان عرض نماید و فی الجمله جمیع که سلطان  
 را از ایشان چاره نیست یا از باب سیف اند چون امر او اطمینان و سپاهیان و مانند آن یا اصحاب قلند  
 چون وزرا و مستوفیان و دبیران و عمال و تربیت مجموع اینها از روی اجمال آنست که همه را  
 بچشم شفقت و عین عاطفت ببیند و آنچه هر یک را ضرورت بود و بدان محتاج باشد از ایشان  
 باز دارد و هر کدام از عمده مهمی که مفوض بدو باشد سالم برون آید و کار خود برود و هیچکدام باید و شاید بگذرد  
 او را نوازش فرماید و هر که در می تواند نمود و تقاضا فل و زرد اول او را نصیحت پختنیه گرداند و اگر  
 مترج و برگرد و نصیحت گوشمال دهد و هرگز در پی اظهار معاصی و متعجب ملازمان نباشد و بشادای  
 ایشان اظهار محبت و مسرت نماید و بمصائب و آلام ایشان اندوه و ملال ظاهر گرداند و هر یک را  
 در تربیت و تقویت بر مرتبه خاص نگاه دارد که کسی با او در آن مرتبه شریک نباشد تا میان ملازمان  
 حقد و حسد پیدا نگردد و اگر هم بعضی از ایشان بتراع و بطل انجامد بزودی دفع نماید تا مآذیة خلوت  
 قوی نگردد که از آن فسادات کلی روی نماید و بزرگان فرموده اند که انقطاع سر رشته مملکت و است  
 بتراع امر او و راست مشغول **چون** که یکدل نباشد ایمان شاه شود کار شاه و رعیت تباه  
 زارگان دولت نیز بتراع **چون** که استیفاء از علی الاقطار استیفاء بجای رساند سخن **چون** که ویران کند خاندان کهن  
 بهمن از حکمی پرسید که اساس تربیت ملازمان بر چه چیز باید نهاد جواب داد که بر دو چیز که لطف

این کتاب را در  
 کتابخانه  
 مجلس شورای  
 ملی  
 تهران  
 ثبت شده است



دیکے قہر باید کہ ہمیشہ آنر و قہر و نظر لطف سلطان بر خدم و خشم ظاهر باشد بقهر گیر و تا دیر نشوند لطف  
 در گذاردن و آسان امید نگردند و ز کارستان آو. ده که طریق حکمت در تربیت آنست که بفرمی آهنگی اگر  
 کارے میسر شود در آن وقت تشنه و دغیف نباید نمود و اگر بختش و سمنی حاجت افتد رفیق و زری  
 نباید فرمود که جراحت را تواند بود که پیش احتیاج بیش افتد از آنکه بر تمام قطع <sup>یعنی</sup> همیشه ره لطف نتوان گرفت  
 در برابر و فلک سپین گام خویش: نه بینی که مرسوم نباید بکار چو گردد جراحت ز او آید: حکما فرموده اند که هر که سلطان  
 خواهد که تربیت کند تا بار یافت حال و س را بر محک امتحان نزنند و عیار کار و یر تبار می ندانند و دیده تربیت  
 در دے نظر کنند که بسیار وقت بوده که نامستعدی را تربیت کرده اند و چون بر اخلاق و احوال <sup>لے استعداد</sup>  
 اطلاع حاصل شد بالضرورت در همان وقت از نظر انداخته اند و بر داشتن و زود بنگیدن سلطنت  
 را متضررست و درین باب گفته اند **قطع** هر که اریل تربیت دای: امتحان کرده باید بشن بچند  
 اگر شست قابلیت آن علم دولتش بر آید: و نه قابل بود بلند سازد: تا بزودی نیایش افکند  
 و چنانچه برداشته را بزودی بنگیدن مناسب نیست بزودی خستود شدن از یکدیگر بر خشم گرفته اند هم محل  
 بر خفت ست چه میان خشم و رضا باید که بدتے بگند و تا عزم و ثبات یا د شاه ظاهر گردد آورده اند  
 که روزے کی از خلفا باندی محن میمنت در آتنام مکالمه از وے کلمه شنید که مناسب نبود  
 فرمود تا اورا از مجلس بیرون کردند آن بیچاره امید از زندگانی بریده در گوشه کاشانه نشست بنام  
 شربت تلخ صبر و تحمل تحمّل کرده با خود میگفت **شعر** و لا حال میخود جمع کن نه: صبور باش که نیکو شود با جگر کا  
 اما چون مدت مهاجرت دیر کشید و کار بجان و کار و با ستخوان رسیه نفعه خود را نوشته بکے از محلمان  
 حرم خلافت داد تا بوقت فرصت بموقف عرض رسانید خلیفه بخندید و گفت اورا چندان گناہے  
 نیست که موجب حرمان باشد گفت چون چنین ست چه شود که آن بیچاره را در مجلس مایون آه دهند  
 خلیفه فرمود بکفل اجل کتابی هر کارے بوقت باز بسته است و هر می بزمانے موقوف مانده که تا زمان  
 آن مهم در نیاید و وقت آن کار در نزد جبه و کوشش فائده ندهد **شعر** تا در نزد عدّه هر کار است  
 سود کند یاری هر یک: بعد از یک سال اورا طلبید و خلعت داد گفته اند که حین سلطان کے روبرو گویا

محنت  
 صبر و تحمل  
 سادگی  
 طاعت







که صور جمیع نفائس و کمالات را قابل است و جوهر حقیقت او را بهر چه میل کند مایل گردانند پس بضرورت در  
 تربیت او سعی باید فرمود تا بصفتای پسندیده متصف گردد و از خصلتها که موهبه منحرف است و اول  
 آنکه او را بنام نیک تسمیه باید کرد که اگر ناسی ناموافق باشد مدته العمر در کرامت خواهد بود و دیگر دایه او بغایت  
 معتدل مزاج و خوش خلق و پاکیزه سرشت باید که در خبر آمد که شیر و ادون طبایع را تغییر سازد و چون مست  
 رضاع تمام شود مردم پاک دین و خوش خلق را بخد مت او نامزد باید کرد تا طبیعت او باوصاف آن عام  
 ستایش گردد و چون طبع صبیان بلوغ و اکل و شرب مایل است در آنها آئین اعتدال و قانون است  
 رعایت باید نمود و معلم پرهنر کار دیندار تعیین باید فرمود تا او را تعلیم قرآن دهد و احکام شرعی را آموزد و ملکی  
 در او دین و دین سالن باشد از دوازده و دوازده و دوازده تا دین است که او را از مخالفت جمعی که منفرد  
 کی طبع باشد نگاه دارد و با مردم خوش دهن لطیف طبع مصلح متقی صاحب سازد و دائم در پیش و پس طما  
 و عرفا و فضلا را صاحب گویند تا محبت ایشان در دل و کس را سحر گردد و شیراز و فجار و بد معاشران را بدست  
 کنند تا اگر است از ایشان در طبع و کس پیدا آید و چون بس نیز رسد مردی بزرگ عالی همت صاحب به  
 را که خدمت ملوک کرده باشد مقرر کنند تا آداب شست و بر خاست و رفتن و آمدن بوسه آموزد و چون  
 گوشت که آثار ادب و عیا و علوم است و تخلیق با خلاق ملوک از دس ظاهرا گردد و چون وقت در آید سپاهیان  
 جگر دار و استادان کار دیده را امر کنند تا آئین سواری و سلاحداری و آنچه سلاطین را بکار آید بوسه تعلیم  
 دهند و چون بزرگتر گردد بخدمت مشایخ و صحبت علما دلالت کنند تا از نظر بزرگان دین مستفیض گردد که  
 را اثرهای کلی میباشد شومی هر که از دولت شرفیست از دل صاحب نظر است به همت مردان و در آید بکار  
 برگ گل تازه بر آید زخار هر نظر که در صدق و صفا چون حقیقت نگر میباید دیگر امر او اند که ایشان گن  
 دولت و اساس مملکت اند و تربیت ایشان بران وجه شاید که دینی بقواعد تعلیم ایشان راه نماید و  
 ایشان در نقصدی مهمات کلیه ملکی و مالی قومی مطلق باشد و در جمیع امور که بآن محتاج باشند ایشان را  
 در خل و بند تا هیچ مهمی را که در امور ایشان ساخته نگردد و آنچه که در باب مصالح ملک و مال بر وقت عرض  
 رسد بسمع قبول اصغیان نمایند و در تقویت و تثبیت مهابتی که متعلق به ایشانست از امور تواجی و ایامی لشکر

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب



و ملازمان شرف التفات دارند خصوصاً در مهمانی که او زبان سلاطین باشد و حالت هر پادشاه از  
 اطوار ایچی او معلوم میتوان کرد پس ایچی مردی حکیم و نیکو و دلساو صاحب جود و بزرگوشت  
 باید تا بر دوی فرستند خود نزدیک و بهر کس که رسوایی فرستند مناسب آن کس باید فرستاد چنانچه حکیم  
 فرمود و **دعوت** رسول تو انا تو انا فرستید نام از جنس انان و آورده اند که چون مصلوب  
 خوارج را نه میست کرد و غنیمت بسیار بدست آورد و سولے مالک نام بنزد خراج فرستاد و خراج پرسید مصلوب چون گفت  
 گفت در حالیکه دوستان او سرور دارند و دشمنان او مقهور گفت شفقت او بر سپاه بچه اندازه است گفت  
 مانند شفقت پدر بر فرزندان گفت حال فرزندان او چیست گفت همه خوشند گفت که در رزم چونند  
 گفت جان را در پیش ایشان خطر نیست گفت در رزم چگونه اند گفت مال را در پیش ایشان خطر  
 نیست گفت در عقل و عقل چگونه اند گفت چون دایره که سر و پایش نتوان یافت اول آغوش نتوان داشت  
 مجلس گفت این مرد سخن را بحد کمال رسانید و مصلوب او را دل با و قیسم و در چشم ماضی حاصل شد و از ادب  
 رسول و عقل او استدلال کردیم بر ادب و عقل فرستند او **قطع** رسول از فرستی حکیم فرست  
 که کار ترا باشد از فرستای شنیدی که آن مرد و انا چه **فارس** حکیم و دلاور و صبر اما تربیت لشکریان از جمله  
 ضروریات است و فائده ایشان چهار چیز است اول قوت و هیبت پادشاه دوم دفع دشمنان سوم  
 ایمنی رعایا چهارم دفع فتنه و انی راه با و ایشان را چهار شرط بجا باید آورد اول آنکه از فرمان سلطان  
 بیرون نروند و جز بیکم او کار نکنند دوم آنکه با پادشاه یکدل و یک زبان باشند سوم آنکه با یکدیگر نیز متفق  
 باشند چهارم آنکه در کار را مردانگی و فرزندی رعایت نمایند و سلطان را هم با ایشان چهار کار باید کرد اول  
 آنکه سلاح و مرکب ایشان میثاق سازد و دوم مرتبه هر یک براند و او را در آن مرتبه نگاهدارد سوم مردان  
 را تربیت نیکو کند و در میان لشکریان سرافراز سازد چهارم از لشکر دشمن غنیمت که بدست آید ایشان را  
 بهره مند گرداند و از قیاد و منقول است که موبه را گفت که به لشکر چگونه معیشت کنم فرمود که هر چند وقت  
 تفقید حال ایشان باید کرد و بنام باغبان نفیس مال بوستان میکند و هر گاه کسی که کار نیاید و قوت از  
 دیگر گاهها باز می شناسد آن را میبرد و در ساز و دو هر چه از دفعه متعور است نگاهدارد و تربیت میکند

این پنج دلیله است  
 برای تربیت  
 لشکریان



در میان لشکریان نیز جمعی باشند که از ایشان هیچ کار نیاید ایشان را علاوه دادن ضائع است سامی  
 آنها را از دیوان ارزاق محو باید ساخت و بر تربیت مردم کاری باید پرداخت قباد پرسید که علاوه ایشان  
 بر چه وجه باید داد گفت بطریق اعتدال چه اگر معیشت ایشان را تنگ گیری ملول و متفرق شوند مگر  
 که رجوع بجای دیگر نمایند و اگر معیشت برایشان فراخ گردد مستغنی شوند و در طاعت و خدمتکاری کاملی  
 و زنده بمانند معنی را حکیم نظامی آورده **شعر** سپه را باند از ده پایگاه ده بیشتر مال از خرج راه  
 شکم بنده را چون شکم گشت سیر کند بدو که چه باشد و سیری چنان که گردیدست نه بگذران خوش بگذشت  
 سپاهی که خوشدل نباشد شاه ندارد و دلاست نگاه دیگر دزدان که ایشان سپر است ملک خزانه و مالند و اگر محرم  
 والی مملکت بے وزیر و متمشی گشته حضرت موسی کلیم علی بنیاد علیه السلام از خدا درخواست کرد که برای  
 من وزیر از اهل بیت من تعیین ساز و آن برادر من است و بدو پشت من قوی گردان پس  
 معلوم میشود که وزیر اسب است حکام بنای سعادت و انتظام امور مملکت اند و قتی که بجمع خصال وزیر  
 و اخلاق نگیرد باشند طبع از وزیر یک اندک وسعت ملک از بیعت و دگر و تربیت ایشان است  
 که بشرق اتفاقات سلطانی معزز و بغیر عنایت خاقانی مشرف باشند تا در چشم خاص و عام مكرم  
 و معظم نمایند و قول ایشان را نفاذی و حکم ایشان را اعتباری باشد و کسی در مهلت مالی بی استغناء  
 ایشان دخل نماید و تدبیر ایشان را در کارهای عمده تمام و اصل کلی باید دانست چه ممکن است  
 که بقلم کار با ساخته گردد که بشمشیر نگر و دمیست قلم خست جانی تواند کشید که شمشیر تواند از انجا رسید  
 آورده اند روزی در میان وزیر و امیر در تقدیم و تاخیر نماز است اتفاقا دمی گفت من  
 خداوند تیغ آیدرم و تو صاحب قلم تزار ملک را بشمشیر توان گرفت نه قلم و نه گرفت کار ملک بقلم است  
 شود نه بشمشیر من ما جابجاء سلطان رسید و هر دو را بخدمت طلبید وزیر را گفت همیشه اهل قلم و شمشیر  
 اهل سیف بوده اند تو چرا اهل قلم را چنین میکنی گفت ای شهزاده عاقل باش و دشمنان را بکار آید بی دشمنان  
 و قلم هم بر آن نفع دوستان بکار آید و هم بر آن دفع دشمنان دیگر اصحاب سیف را هم بر آن کار آید  
 پدید آید و بر وی نعمت خود خراج کنند و از اهل قلم هرگز این حرکت صادر نشود دیگر اصحاب شمشیر



را عالی می سازند و اهل علم پر میکنند و محل و محل عزیز تر از محل خرج باشد قطعه در خانه وزیر بخت نگر آن  
 در جوار ملک سلطنت و جقه بوق ستارگزیست آن شاخ را که میوه است بخت نگر بخت نگر بخت نگر بخت نگر  
 و محراب خلوت است که هر یک را به هم خاص نامزد فرماید و بهیچک منسوب کسی باشد دیگر را دخل  
 نه بد و قدر خدمت هر کس بداند و فراخور آن مبارزه او عافیت نماید و ایشان را بجان مشاییر  
 مگر فاند که هر چه خواهند کنند و گویند و حجاب سلطوت و مهابت از پیش بر ندارد و همه را در مقام ادب  
 و مرتبه حیات توقف سازد و اگر کسی از ایشان بی محل سخنی گوید آن سخن را اصفا نکند و تا کسی نیکو  
 نباشد و چندین نوبت نیاز موده باشد مستند نباید ساخت و سر خود را با و در میان نباید نهاد و چون  
 ملازمان ملک را بر یکدیگر شک و غبطه میباشند سخن هیچکدام مبارزه یکدیگر استماع نباید فرمود و همه را بر  
 دوستی و موافقت باید گردانید و از منازعت و مخالفت محذیر باید نمود که مخالفت ایشان  
 در امور نظام سلطانی و محله تمام دارد و چنانچه شمه ازین سابقا ذکر یافت **قطع**  
 ملازمان سلطنت بجهت بهر ملک و آن بر قرار بود و اگر اتفاق نمایند و مکر و مکر اساس ملامت ببارد  
 آن اهلان و بندگان درم فریده مرخص اند و خود را بمنزله دست و پا و سایر اعضا نمایند که یکجهت  
 غیرت کمال مرے کند که با عانت دست دران حاجت افتد قائم مقام دست آن غیر موده باشد  
 و کسی که سعی کند که کار یک قدم دران بداند باید که در شقت قدم کفایت کرده باشد و کسی که بختگاه دارد  
 چندی را که نظر دران صرف باید کرد و زحمتهای بصر باز داشته باشد و باقی برین قیاس پس بر وجود  
 این جماعت شکر گذاری باید کرد و انواع انواع رفیع و مدار و لطف و مودت و مبارزه ایشان بکار باید  
 چه ایشان را نیز کمال و طلال و مقور و مانگی در خدمت پیدا میشود پس در کار فرمودن ایشان از  
 رعایت باید فرمود و چنان باید که بامور همیشه ایشان از خوش و پوشش غلله راه نیاید و اصل نیست  
 که ایشان را بنظر خاص مخصوص سازد که اقدام بر اعمالی که بایشان مفوض است از روی خوشی  
 و نشاط کنند نه از سرکابی و طلال و در کسب حکمت آورده اند که خواه نشاید که هر گناه خادم  
 بر اندازد و اگر بدو دقتی شرط شفت بجای آورد و هواداری کند که خود را از مفارقت محذوم امین داند

در خدمت  
 بکار بکار  
 و از بدو  
 حال  
 به آن  
 در آن  
 به



و اگر بنده را بهر سهو و خطائی برانند خود را در خدمت عاریتی شناسد و همچو بگنجد میان و غریبان باشد  
 کند و نه در هیچ کار اندیشه بکار برد و نه هیچ محکم شرط شتفت بکار برد و اصل بندگان صفت حیا  
 وزیر کیست و این از همه صفتها در کار ترست و اگر از بنده اثر کرد و زدی و حیل و دریافته شود زود دفع  
 باید کرد چون کسی از بندگان بنیادین فاحش و گناهان زشت ملوث گردد و تهاویب و تعذیب قابل  
 اصلاح نباشد صلاح در آنست که او را بزودی نفی کنند تا دیگر بندگان بجا دورت و مصاحبت او تباها نشوند  
 و فساد از او برگزینند <sup>یعنی دور</sup> صحبت مفسدان بفرمان مردم نیک است تباها کنند <sup>بمناهی</sup> هر که با دیگر بمنشین گردد  
 جامه خویش را سیاه کند و اگر از بندگان کسی از ارباب دولت که ملازم سلطان باشد شکایتی از  
 خواجه خود نزد سلطان آمد در چیزی که شرع را در آن مصلحتی نبود زود منع او لازمست چنانچه  
 در سیاست سلطان محمود غزنوی آورده اند که روز آدینه سلطان بنام میرفت غلامی ترک در غایت  
 حسن و جمال و نهایت غنچ و دلال سیر راه سلطان گرفته بود چون موکب شاهی رسید غلام زمین ادب  
 را بوسه داد و سلطان از روی کرم عنان شست باز کشید و در بان لطف و مرحمت پرسید که چه حاجت  
 داری گفت شایا بنده را آنکه از ترکستان می آورد و تمام ماه میگفت ترا بخدست سلطان می فرمود  
 تا سایه عنایت بر روزگار تواند زد و من باین بشارت و نوید این اشارت که بت غربت و خوی  
 بندگی تحمل میکردم و پیوسته بغمون این بیت طبعیت گرم هزار غم از روزگار پیش آمد چو شاه بنیم دلم بیایان  
 خوشدل میبودم اکنون که بدین شهر آمدم خواجه حسن مرا دید و بنابر دینار بخیر و تمیست که مراد حسن است  
 پنهان میداد این ساعت فرصت یافته و خود را بسیر راه افگندم بخت داری و سوادت قدم دگاری  
 کرد تا بدولت ملازمت رسیدم و امیدم که در دل و شتم بوقت عرض رسانیدم بانی سلطان حاجت  
 سلطان فرمود تا غلام را ادب بیسیخ کرد و او را بجای سپرد که این را پیش حسن برد و گوید که هزار دینار بخواه  
 میتوان داد چرا صد دینار بر بانی نمیدهی تا بر در خانه نشیند و نگذارد که غلام تو بے اجازت از حرم  
 بیرون رود یکی از خواص پرسید که غلام را عجب ادب فرمودید سلطان فرمود اگر نه آن بود که هزار دینار  
 حسن ضائع میشد بفرمودم تا از میانش بدویم زنده بیاورد اگر غلامان را فرصت دهند هر غلامی که از خواص



ہمیں شیوہ پیش گیر و شکایتی نامو بہ بعض رساند و ہم خواہی و بندی محنت و مہل باند متشوی  
 چنانچہ خواجہ خود بر بند غلام پیدا و بد شرح با فاضل علم بہ بہتان و غیبت کشاید زبان کہ تا خواجہ را افکنہ در زبان  
 غلامی کز میان بود خوش او بہ سینا و چشم کسے روے او

قسم دوم ازین باب در آداب جمعے کہ بدولت سلاطین تقرب جستہ اند و سرفراز گشتہ از ارکان  
 دولت و اعیان حضرت و خواص بارگاہ و نواب و حجاب و سایر گماشتگان و متعلقان باید دانست  
 کہ ہر کہ در کار پادشاہ شروع کند و در مہمات سلطانی خود نماید باید کہ سیرت او بر قانونی باشد  
 کہ سبب نیکنامی سلطان و آبادانی مملکت بود و این معنی وقتے میسر شود کہ رعایت چہار طرف بر خود  
 لازم دانند اول رعایت جانب حق دوم رعایت جانب پادشاہ سوم رعایت جانب خود چہارم  
 رعایت جانب رعیت اما در رعایت جانب حق پنج شرط است اول آنکہ شکر نعمت الہی و فیض  
 و فضل نامتہای کہ در بارہ او واقع شدہ بجای آرد تا نعمت وے زیادہ گردد و بیست  
 شکر نعمت افزون میاید و مفلسان را بکس قارون میدہد دوم آنکہ مراسم طاعت فرو نگذارد بلکہ آن را بر خد  
 پادشاہ مقدم دارد تا در ہمہ چشمہا عزیز گردد و در ہمہ دہما مقبول بود آوردہ اند کہ ابو منظور وزیر سلطان  
 طغرل مرودنا و کافی بود و عادت داشتے کہ چون نماز باید اذکار دے باطلوع آفتاب اوراد خواندے  
 بعد از آن بخدمت سلطان رفتے وقتے مہمے ضروری پیش آمد سلطان اورا تعجیل طلبید کسان بے در  
 آمدند و از سر تجاودہ بر بنی خاست حاسدان مجال غیبت یافتند و زبان و قیامت کشادہ اورانزد  
 سلطان بہرے یاد کردند کہ بسے غفلت میکنند و از سخن سلطان اعتبارے نیگیر دہ مانند این کلمات  
 میان آوردند بر تہ کہ آثار تغیر مزاج در بشیرہ پادشاہ ظاہر شد اما چون خواجہ از اوراد فارغ گشت  
 بخدمت سلطان آمد سلطان از دے غضب با لگ بر دے زد کہ چرا دیر آمدی گفت ای ملک  
 من بندہ خدا ام و چاکر تو نامزد بندگی فانی نشوم بچاکری نمیتوانم آمد سلطان بگریست و اورا محبت  
 بسیار گفت منتظر من مدہ رشتہ خدمت حق زود خداوند را بندگی کن بہت ہر پادشاہان گہ دن فراز  
 بر گاہ اہر در میں نیاید سوم آنکہ رخصتے خداے را بر رضاے پادشاہ تقدیم کند کہ چون حق سبحانہ و تعالیٰ



از بنده خستود بود خشم دیگران اودان نذر و اگر عیاذا باشد خدا تعالی بروی خشم گیرد خستود  
 همه خلق اودا سودی نرساند **مسئله** چون خداوند از تو خستود <sup>بنا بکشد</sup> خشم دیگران ضرر نکند  
 مشهور است که زنگی و مجلسی که از خلفا بود وقت نماز تنگ شد و خلیفه بکسی اشتغال داشت و نماز  
 بر خاطر او فراموش شده بود آن بزرگ برخواست که نماز گزارد و یکے گفت چرا صبر نمیکنی که خلیفه نماز بر خیزد  
 گفت حکم خدا را مرا قوت حکم دیگرے نباید داشت گفت پیشین که خلیفه بر تو غضب خواهد کرد گفت چون  
 بر خداست خالق حاصل شود از غضب مخلوق چه پاک خلیفه که این بشنود آن بزرگ را بسیار بوخت و آن  
 متعرض را و نظر بیت بنید اخت چهارم آنکه از خداے پیش ترسد که او پادشاه در خبر آمده است که هر  
 از خداے برسد همه کس از او برسد چنانکه آن که بخداے امید دارد تر باشد که پادشاه که هر چه میداد میداد امید  
 در کیم کسی بایست که هیچ امیدوار از دور رحمت او باز نگردد **مسئله** محالست که هر بن در نمی  
 که باز آید دست حاجت نمی آید رعایت جانب پادشاه و محبت و پنج شرط اول تدبیر و تضرع و اظهار عجز  
 و خدنگاری چه ملوک را بمتاع عظیم و طلسمای بزرگست که بدان متفردند از غیر خویش و آن بدان است  
 که مظهر سلطنت الهی واقع شده اند و ازین جهت لقب ظل الله برایشان اطلاق میکنند پس بآن معنی که  
 این صورت در ایشان محقق است از همه خلق استخادم و تقیه خواهند و خود را سر و ار آن شناسند و در هر چه  
 کنند طریق استقلال و تفرد رعایت نمایند و هر چند اساس سلطنت بشیر باشد ظهور این صفت زیادت بود  
 و برین تقدیر استغناے ایشان طالب آنست که مردم محتاجی و مسکن خود برایشان عرض کنند و فرو  
 چه آورم تو چون جمله هر چه هست تو داری مگر شفاعت و عجز و نیاز مندی و ذاری و دوم محنت و مشقت  
 و ریاضت کشیدن و بر مکاره صبر کردن چه خدمت ملوک بنی بزرگست باشد و کتب حکما و مذکور است  
 که ملازمت سلطان حائل است میان مردم و آسایش و طلب راحت و لذت در خدمت ملوک از  
 قبیل محالات باید شناخت سوم آنکه هر چه اندیشه و کند و گوید باید که در آن مصلحت پادشاه را ملاحظه نماید  
 هم از جهت دنیا و هم از جانب آخرت و طرف آخرت را مقدم دارد چهارم بطریق ملازمت و مطیعیت ظلم  
 را و در نظر او بگوید سازد و عدلی را بتعریف و توصیف و در دل او شیرین گرداند و بدو هیچکس صحت دهد

حکایت  
 استاری  
 در سنن  
 من سلف  
 پس  
 در



اور از ظلم باز دارد که اگر عظیم پادشاه راضی شود او نیز در آن مظلمه شریک باشد و در عرصه محشر که نراس  
 احشر والذین ظلموا داروا بهم بر آید و این را با ظلمه در معرض خطاب و عتاب در آید و اخبار مذکور است  
 که یحیی واسطی خطاط بنایت زیبا نویس بود و اولاد خلفا تزداد و خطای نوشتند و تعلیم می گرفتند  
 و وزیران و وزیران تعریف کردند که یحیی قلم را نیک می تراشد و با طلبید و فرمود تا قلمی بر آید و به تبار  
 یحیی قلمی با احتیاط تمام بتراشید وزیر بدان قلم توقعی نوشت خط او بهتر از پیشتر بود یحیی را خلعت و هزار  
 دنیا را انعام فرمود یحیی خلعت پوشیده و وزیر بقضیه تصرف در آورده از مجلس بیرون آمد و چون بدر بارگاه  
 رسید فی الحال بازگشت و گفت ایها وزیر یک صنعتی برین قلم فراموش کرده ام اگر اجازت باشد بجا  
 آورم وزیر قلم بدست و داد قلم تراش کشید و سر قلم بفلکند و زرد خلعت پیش وزیر نهاد وزیر فرمود که ترا  
 چه شد گفت چون بدر سر رسیدم این آیت بگوش دلم فرو خواندند که احشر والذین ظلموا داروا بهم معنی خشنید  
 ظالمان را با شرکیان و مددگاران ایشان ترسیدم که تو بدین قلم از روی ستم خیر بر کسی نویسی و من که  
 قلم تراشیده ام در آن شریک باشم و بقیاب الهی گرفتار گردم بیت یارستم کار مشوا به غیر  
 اما که از آن قوم نباشی تو نیز پیغمبر آید پادشاه را بر خیر دارد و چنان کند که خیر ابد به کس برسد چه بهتر این تمام است  
 که عام باشد چون شعاع آفتاب که بر همه جای تابد و چون رشحات سیاح که همه زمینها میرسد و بزرگ  
 برسدند که خیر بر چه باید کرد و بهرین خیر با کمال است فرمود که خیر بر عموم باید و بهترین آن بود که بر دے  
 تازه باشد و منت بآن همراه نباشد آورده اند که من بن زانده کرے عام داشت و در وقت بخشش  
 بنفایت خندان و تازه روستا بود که عزیز را بر سیدند که آیا بر بارنده سخی ترست یا من بخشنده جواب داد  
 که سخاوت من از ابر بیشتر و بهتر است گفتند چه دلیل گفت بدان دلیل که هر چه ابر در دگرمان دهد و هر چه من  
 بخشند خندان بخشند قطعه تازه روستا و انبساط و نشاط در سخاوت عظیم و معتبر است ثم در بخشند را بوقت سخا  
 تازه روستا و سخاوت دگر است ششم تا بر کس و ثوقی تمام نداشته باشد و بارها صفات او را نیاموده باشد  
 او را پیش پادشاه تعریف کند و تسایش نماید تا بوقت ازمایش شرمند نشود آورده اند که زانده کرے نزدیک  
 یکی از نواب سلطان سحر آمد گیسو ها گنداشته و قدری جامه کعبه آورده گفت من مردی ام از اهل بیت

که خاندان کواد  
 است شرکیان کواد

م  
 انچه







کلی بران مترتب شود تنم در مجلس ملوک با کسی سرگوشی نمکند یعنی سرگودید که هر که بحضور او دوتن میگردید  
 که او نداند و نشود و نفرموده باشد و در خیالات بسیار رود و در انواع گمانها رود و اغلب هست که در این  
 کینه گیرد و در صحبت سلاطین ملاحظه این معنی بیشتر باید نمود و لیکن که حساد اهل فساد قاطر نشان پادشاه  
 کرده باشند که فلان و فلان را با شاد دل راست نیست و در هوا خواهی ایشان خطی پدید آمده و در مقام  
 قصد میباشد چون سلطان بنید که با یکدیگر سرگویند کلام صاحب غرضان موثری افتد و هر دو تن در  
 معرض غضب ملک و در خطر هلاک می افتند و تنوی سخن پوشیده گفتن در محال میباشد شیوه و انا و غافل  
 که از طراوب بسیار دست نشان غفلت کرد و عورت بد هم باید که چون سلطان از کسی دیگر سوا کسی کند  
 او سبقت نکند و جواب ندهد تا آنکس که اندر پرسید جواب گوید زیرا که جواب دادن کسی از این سوال که دیگر  
 مستوجب است حل بر یکساری دبی و قاری او میکند که از حکمی پرسید که اگر من در مجلس پادشاهی باشم  
 و او ادغیر من سوال کند و او باشد که من جواب دهم گفت نه تو جواب ده که آن نشاء استحضافت هم باطل  
 یعنی ندانستی که از که سوال باید کرد و هم مسئول یعنی او استحقاق این سوال ندارد و درین باب بخیر و  
 دیگر هست که اگر سلطان گوید که از تو نمی پرسم این را چه جواب توانی گفت و از افعال این صورت  
 چگونه بیرون توانی آمد و اگر فرضاً از جماعتی پرسد که تو از ایشان باشی جواب سبقت کن که دیگران خصم تو  
 شوند و بر سخن تو عیب گیرند بلکه تا خیر کن تا دیگران گویند عیب و هنر بر سخن بدانی پس آنچه توانی اگر  
 بهتر باشد عرض کن و الا خاموش نشین و تنوی مکن خفت اندر جواب سخن نگر و در خطاه و جواب سخن  
 اگر نقد تو بے غش آید بیلد که آن نقد افروده گرد و عیار دگر در انظار عیبت مکن و آن را بستر نموشی بپوش  
 یا زو هم باید که تا سلطان چیزی پرسد ابتدا کسی سخن نکند و چون پرسد جواب بقدر کفایت گوید  
 و خاموش کند مگر وقتی که پادشاه میل داشته باشد اگر سخن بیشتر و دراز تر گوید و زو هم آنکه اگر سلطان  
 او را بر چیزی و قوت نه مطلقاً تفحص آن نکند و در پی دانستن آن نرود چه اگر او را قابلیت محبت  
 آن بودی با و گفتند پس مبالغه در قوت بران متضمن غضب سلطان است قطعاً تا تو سری اگر نگویند از نا محبت  
 هر گاه محرم بود با سلطان سخن بگویند چون کسی او در قیاس فتنه راه با ملاحظه نمودن پیش از سخن باید که در هیچ تخفیفی







حرامش بود منت پادشاه که هنگام فرصت نذر و نگاه و باید که چندان حاجت عرض نکند که اثر ملال حسین  
 سلطان پیدا شود بستم او را اگر سلطان عزیز دارد باید که بر جمعی که نزدیک او مقربند یا خدمت قدیمی دارند  
 تقدیم بخود و خود را از ایشان و پیش نیکند که انزین صورت بر سفاست و خفت و کم فروی وی تملال  
 توان کرد چه شاید که پادشاه را بآن کس که بر تقدیم می پیاف و الفتی باشد یا خدمت بشود کرده باشد  
 که سلطان حق آن را ضلع نکر داند چون آن کس به دفع طالب تقدیم بر خیزد و پادشاه جانب دوی گیرد  
 و او را مغلوب سازد و در افعال و خجالت با قیاط **بر آن کس که او خاص سلطان بود** تقدیم بخود یا شعی عزیز  
 اگر چه ترا غمتی شدیم به ترا غم از او هم بر پیش نیز است و کم باید که از ستم سلطان ترنج و عظمت و در شتی  
 ایشان مدد بجویی و در خوشی قبول کنده گفت اند غمت پادشاهی و سلطوت فرمانی زبان را کشا و مگر در  
 با عرض مردمان بے سببی پس برین تقدیر با ایشان می آید که و اگر از روی نیک که لازم است  
 کس را دشنام و بنیاید که بد عاید از مصر **دشنام** گوید دعاست اینست و اگر در شتی کنند و ن  
 بکام محاسب مصر تاویل فاکر دم هر چند جلالت است و دوم آنکه اگر در معرض غلبه و غضب و قیاس  
 سلطان افتد البته بدین فریاد شکایت نکند و عداوت و خد در دل خود راه نهد و وجه گناه را با خود  
**نبرد** هر چند جفا کند شکایت نکند گویم که جرم از طرف است نه از طرف خود و بعد از آن که جفا کند و  
 نماید تا سببی که بدان از او خشم توان کرد می سازد و است و سوم اگر سلطان بر یکی خشم گیرد یا تر دوی  
 ستم شود باید که از آن کس محبت نماید و با نتمت زده اختلاط نکند و با ایشان در یک مجلس مجالست نماید  
 و ایشان را تشانگوید و تمسید عذر خواهی نکند تا وقتی که غضب سلطانی بر نسبت ایشان ساکن گردد و  
 عافیت و مروت و مهری بر پدید آید آگاه بر وجهی لطیف اعتماد باید نمود تا رضای ایشان حاصل  
 است و چهارم آنکه در پی رضای سلطان رود و چنان سازد که خوشنودی او حاصل کند و آن چهار  
 میسر است یکی آنکه هر چه پادشاه گوید تصدیق کند مگر چیزی که مخالف شرع و دین بود و دوم را می و تدبیر  
 بستاید سوم محامد و مناقب و اظا هر گرد اند چهارم مساوی و مقابح او را بپوشد و شبت و پنجم کتمان اسرار  
 و این همه مشرط و اصل همه او بها باشد پس باید که در پوشیدن راز با سلطان مبالغه نجای آورد



و طریق احتیاط درین باب آنست که اقوال ظاهر پادشاه را که همه ملایان بر آن مطلع اند بقدر توانائی پوشیده دارد تا بر صفت کتمان بلکه پیرایه انگاه سر پوشیدن بر و آسان شود چون سلطان بر حال این کس اطلاع یابد اگر سرے فاش گردد تحت بروے نیفتد چه سر کتوم بے آنکه کسی فاش کند از احوال ظاهر خبر است معلوم میتوان کرد و از بعضی استدلالات نیز مفهوم میشود و در اثبات این حال کسانی که در محل اعتماد بوده اند همه متهم میشوند و گمانها بر بدیشان میسر نمیشود چون کسی برین صفت مشهور شد که محرم اسرار است و هیچ کس از ترشح نمیکند ازین گمانها دور میاشد اگر عیاذا بالله کسی که ضعیف بود و تحمل کتمان سر نمیواند کرد سر او در معرض تلف است **میت** چنین گفت آن حکیم مصلحتش آنست که اگر سر بایت سرافروزش آورده اند که پادشاه بزرگوار از حکمی عالی مقدار و صلیت طلبید حکیم فرمود که ای ملک همه صیتهادین دو کلمه شریف مندرست که **التَّعَظِيمُ صَلاَةُ الْمُرْتَدِّ وَالشَّقَّةُ عَلَى خَلْقِ الْمُرْتَدِّ** خدا را بزرگ دارد و شوق با خلق خدا فرو نگذارد درین باب گفته اند رباعی اتی تازه چون شیرازین کین یکت گفته که هست یگان اصل سخن با حق باد پادشاه و عیون و در زبانی خلق برفق باش و نیکی میکن پادشاه فرمود در سیاست سخن بگو گفت در کشتن مردم سنی کمن که خرابی بدن انسان آسان کار نیست مگر در کشتن سه کس که همه دانیان ترا معذور خواهند داشت یکے جابرے که خرابی ملکی جوید دوم علی که مال تو دزد و سوم خان که سر تو آشکارا کند و در حکایات آمده که نوشیروان را گفتند که فلان کس سر تو آشکارا می کند فرمود که او را در خاک پنهان کنی تا آن راز پنهان بماند **قطع** هر که سازد سر سلطان آشکارا زیر خاک تیره پنهان بهتر سر نگهداری است ماند بجای آنکه حفظ سر نگهبان است آورده اند که پادشاه بیکے از ملازمان خود گفت که سرے با تو میگویم باید که با کسی نمونی گفت گویم گفت من لزد برادر خود اندیشه ناکم و پیش از آنکه از تو قصده ظاهر گردد در صد دفعه او میباشم باید که پوسته تو مرا محافظت کنی و از برادرین هر چه دریابی خبر بمن رسانی آن کس قبول کرد و فرستے طلبیده آن حال را با برادر او گفت و آن برادر او سے منت دار شد و گفت حق بر من ثابت کردی که مرا خبر دار ساختی و نیز خود را محافظت میکرد و قصداً برادرش وفات کرد و سلطنت بدو رسید فی الحال که بر تخت نشست نوکر برادر را طلبید و حکم کرد که سرش

روشنی را  
م  
لذات حکیم  
که در هر کس  
منطقه خدای



بر دارند گفت اسے ملک گناہ من حیث گفت انکہ سر بر دارم آشکارا کردی و با وجود آن ہمہ انعام کہ در  
 حق تو فرمودہ و ترا محرم اسرار خود ساختہ تو سر اورا نگاہ داشتی مرا بر توجہ اعتماد کے مانند پس اور اقبال  
 رسانید بسبب انکہ راز پوشیدہ در طے ہلاک افتاد و در پیر سیکہ گفتم کہ حقیقت اتہیات بنحوست ظہور می گفت راز پوشیدہ  
 اما در رعایت جانب خود ہفت شرط مرعی باید داشت اول از جائیکہ چیزے نباید ستانند و بجائے کہ نباید  
 چیزے نہ بدمانند در دنیا بدنام و بمقتدار باشد و در آخرت رسوا و شرمسار و دم تا تواند دفع بدی کند از ہمہ کس  
 و نیکی رساند ہمہ سوم بلند ہمت باشد کہ اعتبار ہمہ کس بقدر ہمت اوست **ع** باشد بقدر ہمت تو اعتبار تو  
 و ہر کہ بصفت علو ہمت آراستہ است ہر آتہ نفس نفیس خود را طبع مال و مثال دنیا کہ بغایت خست  
 خوار گرداند و باندک فائدہ جایی و یا مالی عرض شریف خود را برباد زند ہر کہ مال جاہ مانند واد و در ہمت ہم  
 خست و خواری بماند چہارم انکہ نہ بر خود سخت گیرد و نہ بر خلق آماجہ حجۃ الاسلام رحمہ اللہ تعالیٰ فرمود  
 کہ عجب بد بختی باشد کہ بر اسے رضاے مخلوق خود را بختیم خالق گرفتار گرداند و بحیث فراغت سلطان چندان  
 مظلوم بر گردن خود گیرد و نفس عزیز خود را ہمہ آتش و دوزخ سازد و بخود سپرد و از قطع  
 از بر اسے رضا خلق مکن: خویش را مستحق ختم شد **ع** حیف کہ بہر راحت و گران: تو در افتادہ برنج و عیش  
 خیم قدر اختیار بر اند و قیمت اقتدار بشناسد و چنان سازد کہ پیش از صدقات زلزالت قیامت و قبل از هجوم خود  
**ع** آدم اللہ ات میت زان پیشتر کہ مرگ ناگہ فرارسد: خوشی عمر بر سر کو ہے فارسد: ذکر جمیل و اثر خوب زیادگار  
 بماند ششم با اختیار و جاہ خود مغرور نگردد و یکہ بر غرور و احترام نکند کہ دہر غدار و سپہر سازگار بچفا جوئی و  
 تند خوئی معروفست اندک زمانے را عمد نامہ دولت کثرتی **ع** التجل للکتب در نور دیدہ میشود و رقم نامیدی  
 بر صفحہ بختیاری و کامکاری کشیدہ میگردد مشغولی مشغور مال جاہ و دنیا کہ دنیا یاد دارد چون تو بسیار  
 دادم گذری و داگد ای: بہر چہ داری بسیاری: بہر چہ بدان مقدار کہ ممکنست با مردم نگوئی کند کہ فارسی  
 تقرب ملوک و اختیار بر دمگاہ سلاطین آنست کہ فوائد احسان بعام و خاص رسانند خود و بزرگ را  
 از مائدہ جاہ خود نوالہ فیض چنانہ و یقین باید داشت کہ بگوئی ممکنہ بخویش کند کی از کار بدین فرمودہ کہ من بہر  
 عمر خود با کسی نیکی نکردہ ام ملازمے پر سید کہ علی اللہوام فیض احسان و انعام شامست و بشیطان

در عالم کبریا  
 در عالم کبریا  
 در عالم کبریا











ششم باید که هر کار که از سلطان صادر شود که مخالف شرع بود و در مباح گوید و آن کار را بخوبی  
 تائید کند **صلی** اگر شش روز را گوید است این بیاید گفت اینک ماه و چهره عقل را معلوم است  
 که هیچ کار نبود در دنیا که آن را دو وجه نباشد یکی جمیل و یکی قبیح پس وجه جمیل هر کار که طلب آن را  
 حواله بپادشاه نماید و اگر آن کار مصلحت نباشد بعد از آن بتدبیرات حکمانه خاطر نشان کند ششم اگر سلطان  
 را می زند که مخالف نفس او باشد یا سخنی گوید که مکرده طبع او بود یا موافقت باید کرد و ندانند باید بمقتضای  
 باید دانست که او سلطان است و این کس چاکر پس چاکر باید که متابعت سلطان کند نه آنکه از او <sup>فرمان</sup> **صلی** میاید  
 و مطاوعت خود طلبد ششم باید که بجایه و تقرب خود مغرور نگردد و با عز و اکرام پادشاه قدم از حد خود  
 فراتر نهد و در آداب این القمع مذکور است که اگر سلطان ترا برادر گرداند تو او را خداوند دان و اگر نام  
 فرزندی بر تو نهاد تو خود را خادم شناس هر چند او در تعظیم تو افراید تو در خدمتگاری و تواضع آفرای **صلی**  
 شاه اگر لطف بپدید داند بنده باید که شکر خود داند و بسایه دانست که اگر از امیر که در غایت  
 اختیار و نهایت اقتدار باشد صورتی در وجود آید که شبیه باشد بفرمان گذاری سلطان و سیاست  
 و البته کرده طبع اشرف پادشاه خواهد بود اگر چه ظاهر نکند در خاطر گاه خواهد داشت **صلی**  
 کن ملک سلطان هر چه خواهد که شرکت بزنای پادشاه آورد و اندک برادر سلطان محمود غازی غلام  
 را از بندگان درم خزیده که از او گناه عظیم در وجود آمده بود بفرمود تا فرو کشیدند در پیش و  
 و چوب زدند غلام بظلم پیش سلطان آمد سلطان در حال امر کرد تا طبل و نقاره و کوس و علم و اسپان  
 نوبت و تمامی اسباب سلطنت را بدر خانه برادرش بردند برادرش چون آن حال مشاهده نمود  
 از غایت خون و اضطراب بے توقف بدرگاه سلطان آمد و سر نیاز بر زمین خضوع نهاد و گفت از  
 بنده چه گناه صادر شده و کدام جرمیه واقع گشته که موجب آن باشد که اسباب سلطنت بدر خانه بنده  
 فرستند سلطان فرمود که اگر سلطنت حق نیست تو با فرو کشیدن و چوب زدن غلامان چه کار داری  
 بالیت که آن حالت بعضی من رسید تا شخص کردم و نگذاشته که از مالک مملوک حیف رود و نه از مملوک  
 بر مالک و حق سبحانه و تعالی که بندگان من سیرده جواب آن مرا بیاید گفت نه ترا بعد از آن بشماعت



بسیار گاه بر او عفو فرمود مشهور است سیاست شاید ز کار آنگان که آن خاص باشد بشا هشتاد و  
 دلیری کن بر در شهر و محلات شایان خدایان گناه بنم چون امور سپاهیان مقوم با امر است باید که  
 امیر سلطان را بران دلد که پیوسته شکر او آید باشد و براس حرب میتا و آما ده گشته چه عالم  
 محل حوادث مست دکن ندانند که حادثه در چه وقت زاید و قنده از کدام طرف آید اگر سلطان جمیع  
 مال مشغول گردد و در حال جمع نکند وقت ضرورت فروماند چه جمع رجال بمال میسر گردد و اطراف  
 ممالک بر حال مستر شود لا ملک الا بالرجال ولا بهال الا بالمال **میسر**  
 بشکر شود ملک عالم بخشد بهال است تریش شکر میسر آید و ده اند که یکی از سلاطین با امیر از امر  
 خود مشاورت کرد که من در قنده مال و شکر تحمیر اگر مال جمع کنم شکر متفرق شود و اگر لشکر تربیت  
 کنم مال در دست نماند امیر گفت مال جمع کن سلطان گفت لشکر پریشان شوند گفت اگر رجال  
 برونند وقتیکه بریشان محتاج شوی مال برایشان عرض کن تا باز آیند گفت برین صورت  
 هیچ دلیلی داری گفت آری درین خانه عالی هیچ گس نیست بفرما تا طرفی از عسل بیاورد چون  
 عسل حاضر شد گس بسیار جمع آمدند گفت اینک نمونه از آنچه میگفتم ظاهر شد سلطان را خوش آمد و  
 تحسین کرد و این سخن با امیر کرد و دیگر در میان آورد گفت لشکر تربیت کن و ایشان را از خود مران  
 زیرا که شاید در وقتیکه خواهی جمع شوند یا نشوند گفت برین معنی هیچ دلیلی داری گفت دارم و شب  
 بعضی رسام چون شب درآمد بفرمود تا طلسم عسل آوردند یک گس پیدانند گفت دلسا که از  
 متفرق شدن و در تاریکی نفرت افتد بوند هر چند مال برایشان عرضه دهند چرمون آن کس نگرفتند  
 چون درین باب حکایتی یافتم ملک فرمود که باز گوی امیر گفت سلطان در مصلوبه که در  
 جمع مال می کشید بنور حال شکران نمیرسید هر ساله که بدست می آورد در صند و قمامی نهاد  
 و بعد محافظت میکرد قضا را امیر شکر جمع نمود تا بدایه حرب او متوجه مصر شد این خبر به  
 امیر یکم از ارکان دولت سلطان مصر بود گفت که امیر شام لشکر جمع میکند تا بحرب تو آید مال  
 سید و لشکر بیازد عنوان تو کو و شکر تو کجاست یا دشا اشارت به صند و قما کرد و گفت مردن

اینک بهای  
 آوردن  
 عسل  
 و تحسین



من در میانها اندو شکر من در صند و قمارگاه و غم بیرون آیند و آتاسی این حال شیرین  
 ساخته کرد و بدو غالب آمد صند و قمار در تصرف آورد و گفت اگر او بدین مال مردان کاسی مبارزان  
 کارزاری جمع کردی این تفرقه بدو نزدیک **میس** مال دوی مردیست آیت  
 ورنه دوی زود شکست آیت دهم براسی صلاح ملک پیوسته باید که منجیان و جاسوسان بر کمارند تا از  
 جوانب اطراف خبر یابوی آرند و از هر گوشه که فتنه سر برزند در تارک آن گوشش نمایند و دره  
 که صاحب این عباد ملازم فخرالدوله دلی بود و اکثر اوقات در شیراز نشسته اتفاق افتاد که  
 سه روز پیش دس نفرت صلیح چهارم که بلازمست رسید فخرالدوله رسید که سبب تخلف بیرون  
 چه بود صاحب گفت که پریروز منشی ما از طرف مملکت قنات آمد و تقریر کرد که خان ختابوقت آنکه  
 بفراستخانه خود میرفت با یکی از ارکان دولت خود مشاورت سخن گفت سه روزست که دران  
 فکر مانده بودم که چه گفته باشد و تقصیر لشکر میکردم و در دفع تعرض او چاره ای ساختم تا امر و صلاح  
 قاصد دیگر رسید که او توبه لشکر میکرد و یکی از اطراف مملکت خود می فرستاد و حاضر جمع کردم  
 و بلازمست آمد امر او و زرار را نظر بخص احوال سلاطین تا این غایت بوده با وجود اینکه خاگباد  
 شیراز کجا و قبل ازین در باب منجیان و ارباب اخبار و اعلام دوسه **کلی** که نشسته **قطع**  
 چون ملک مغرض نیست چندانکه از جانب اطراف با خبر باشی به تیغ قهر سر فتنه جو بر داری  
 بر فتنه تیر بلسلق را سپیدی - یازدهم باید که وسیله آن شود که فقیران را سلطان رساند و واسطه  
 آن گردد که مظلومان و دواخوانان را پیش پادشاه و مارت و مارتول خود پیش طبعی از اشفاق است  
 تقریر کرده شربت شفا مراد نوش کنند و هر امیر که رعایا از خون او بخدمت سلطان تاخته  
 بر مثال آنست که حوسب صافی باشد و نیکی دران آب جاس گرفته و لب تشنگان بدان آب  
 محتاج باشند و درایت او کرده آن نتواند گشت **قطع** چو داری اختیار کن  
 که درویشان ز تو آسوده گردند - مباحث آن نوع کز دست بجایست - بنیر پاسبی غم فرسوده گردند  
 دوازدهم باز پرستان چنان زندگانی کند که خوا مکنز بدستان باو بخیان مباحث کنند و در



حدیث صحیح آمده است که من لا یرحمکم لا یرحمکم هر که رحم نکند بر درحمت نکند یعنی کسی که خلق بخشاید  
 برودن بخشاید و در خبر آمده بخشاید بر کسی که از شما فروترست تا رحم کند بر شما کسی که از شما برترست  
**مثنوی** غم و دردستان بخور زینهار + بترس از زبردستی روزگار  
 سلوک انجان کن بخلق جهان + که خواهی که با تو کنند انجان + اما آداب و نثر را  
 زیاده از همه ارکان دولت باید زیرا که هیچ کارے بر درگاه سلاطین از وزارت صعب تر نیست  
 چه بروی حد بسیار میرند و حدودان او بیشتر ملازمان پادشاه اند خصوصاً جمعی که در مناصب و  
 بر اخل با او میسایم و مشارک باشند لا جرم پیوسته طمع در منصب اومی بندند و دامهای مکر و حیل باز کشند  
 مترصد آنند که او را در دایه افکنند که روئے خلاصی نبیند و برین تقدیر او را هیچ تدبیرے به از راستی  
 و کلمه نیست باید که دقیقه و در باب آداب و شرط وزارت فرو نگذارد تا انگشت بر حرف او نهند  
 و بزرگان گفته اند که چون کسی مهم خود را به پایی گذارد عیب جوان را در و مجال دخل نمایند و  
 اگر اراده کند عیب دامن کت + که همچو قطره که بر برگ گل چکد پاک + او در چهار پر سپیدند که لائق وزارت  
 کیست گفت آنکه او را چهار دوسه و دوویکے باشد گفتند تفصیل بیان کن گفت یکے از چهار بشاید  
 که سرانجام کار ما بداند دوم بیدارے که خود را پیش از وقت در ممالک نیندازد سوم دلیری در ساختن  
 کارهای بزرگ چهارم جوانمردی اما آن سه یکے نیست که چون از خدمتگاران خدمت نیکو بیند و در  
 مکافات آن او را دلنوازی نماید دوم جمعی که از فرمان او سرکشند بالش دهد سوم حوادث روزگار را  
 آگاه باشد و آن دو یکے است که جانب پادشاه را رعایت کند و دیگر از جانب رعیت غافل نگردد  
 و یکے است که در هیچ کار از حق سبحانه و تعالی فراموش نکند و در حدیث آمده که چون خدا تعالی  
 با امیرے یعنی کسی که صاحب امر و خداوند فرمان باشد نیکوئی خواهد و وزیرے راست کار و  
 درست گفتار بدد تا اگر نکته از قواعد مودلت فراموش کند آن وزیر یا دش بدد و اگر یادش بود  
 وزیر او را مددگاری نماید و اگر حق سبحانه و تعالی بدان امیر غیر این خواهد و وزیرے بدد و اگر مردم آزاد  
 بدد که اگر و قاق عدل فراموش کند یا یادش ندد و اگر بر یادش بود او را بران اعانت و ادا نکند

مثنوی  
 کی سارح  
 نرسا کوئی



پس وزیر کے کہ بصفتِ راستی و پاکی موصوفِ ست مددگارِ سلطان باشد و تمہید ارکان  
عدل و احسان **مثنوی** کے چرخِ افروز ملک اندان و زین + کہ رسم آرند بر حالِ فقیران  
وزیر ار جاہ خود در ظلم داند + ازو کے نام سلطان زندہ ماند + و از شروط کلی وزارت و آداب  
آن نوزدہ نکتہ آورده می شود اول رعایت جانب حق و این صورت بر ہمہ چیز ہا مقدم ست زیرا کہ  
چون کسی جانب حق نگاہ دارد ہر آئینہ ملاحظہ احوال خود خواہد نمود و از ناہشیانست و ناہایست  
احتراز و اجتناب خواہد فرمود دوم مساوات نگاہ دارد میان شاہ و سپاہ و رعیت و ملین **صحیح**  
جانب نمکند تا حیفی واقع نشود و این مشکل ترین کارے و نازک ترین عملیست در وزارت سوم در  
کارے کہ شروع می فرماید در عاقبت آن نیک نظر کند و از خاست آن ہمہ براندیشد تا احسن  
پیشانی نکشد و پشت دست حسرت بدندان حیرت نگر **مثنوی** کار یکہ گرفتہ تو در پیش  
از عاقبتش نکو براندیش + گر مصلحت ست اینچنان کن + و نیست صلاح ترک آن کن  
چهارم قاعدہ ہائے نیکو نمود و رسوم بد براندازد کہ در حدیث آمدہ ہر کہ سنتے حسنہ در راہ نیکو نہ مراود  
مزد آن و مزد ہر کہ عمل کند بدان و ہر کہ سنتے بد و بدعتے ناپسندیدہ بہند بر و باشد وزیر آن و  
گناہ ہر کہ عمل نماید بدان **رباعی** **ع** اے آنکہ بکار شاہ گشتی مشغول  
خواہی کہ ہمیشہ باشد نفع قبول + بر صفحہ روگاز رسمے بگذا + کان پیش خدا و خلق باشد مقبول  
پنجم کفایت خود ظاہر گرداند و امور کلیہ کہ کفایت و زرا در تمہید مصلح دولت ہا پیش از دست کہ تقریر  
باشد آوردہ اند **عصہ الدولہ** از ابو علی حسری و زیکی کے ازال ابولویہ بود بر بنیاد نزدیک و رسول  
فرستاد با شمشیر برہنہ گفت این را پیش او نہ رسول چنان کرد و بیچ گفت وزیر علمے پیش  
انداحت و گفت جواب تو اینست دروے بکار **عصہ الدولہ** آورد و ناما نوشت و ارکان دولت  
وے را بروے او بیرون آورد تا اورا اگر فتنہ دیند کردند و تمام مملکت اورا با مالک شاہ  
خود انضمام داد **مثنوی** ہمہ کار شاہان حکمت پر وہ + زراے وزیران یزید شکوہ  
ششم اگر سلطان راے اندیشد کہ مصلحت مالی و ملکی در آن نبود باید کہ بدان راضی نشود لیکن در



هیچ آن را پسند کند و بر سر هیچ کوهی نشیند آن نماید و دانند که راسی ملوک مانند سیله باشد که از سکوته آید  
 و کسی که بیکه و قوه عاقلان را از طریق بطرفی گرداند و صفت بملک افتد اما اگر باطل مساعدت نماید  
 و بر او با احتیاط یک جانب او را بنحله فاشاک بلند گرداند بجانب دیگر جاسی که خواهد تواند بر دوش  
 سیاق و معرفت راس پادشاه را از آنچه متضمن فساد بود و طریق تملط و تیریر جاسی باید آورد و نه بر  
 وجه امر و دخی بکار او که تضرع چه و چه مصلحتی که برخلاف راسی او باشد بدو باید نمود و او را بر دوش  
 عاقبت آن کار تنبیه باید داد و بدین صیغ و اوقات مملکت باید ادا شال و حکایات فاطر نشان او  
 باید ساخت و بملط و حیل آن راسی را از خاطر و بیرون باید برد و مضمون  
 گوانی ز عصب و کار آگهی که تعبیر راسی سلاطین دمی و و گراز در شستی بر آری نقش  
 نیاید انسان راسی خود باز پس پس آن به که اول سارا گئی و بفرست رو چاره پیدا کنی  
 بهنرم منصب مرتبه و تقرب ملوک و کمال اختیار مغزو زنگرد که مزاج سلاطین حکم آب و آتش دارد و عین  
 رانشاید و عین دانند که هر نفسی راسی در عقب ست و هر دو دلتی را بکشتی مستلزم بر راسی  
 را گفتند چرا که بر راسی خود سازی گفت مرادین شهر و سراسر است یک سراسر دیوان  
 و قتی که در عمل با شتم دوم تپک زندان آن دم که مسند دل باشم **فرد**  
 چه باشد نازش و کامش با قباله و با که تا بر هم زنی دیده نشین بنی آن بنی و شتم تا تو اندامان کند پیش از آنکه  
 فرصت آن فوت شود و مشغولی و زن آن پیش که دست سانی دهر در شربت دولت انگند زهر  
 از سر نیز این کلاه و دستار و جاسی که بدست آید یکین سر به سال با کلاه نیست  
 وین سینه همیشه همچو نه نیست و نه در و اگر ملین حاجات محرومان و امیدواران سخی و طبع نماید  
 که کفایت ملازمت شاهان قضای حاجت محتاجان است از حضرت امیر المومنین حسن  
 رضی الله عنه منقول است که فرمود اگر حاجت مومنی بر آرم دوست تو دارم از آنکه بنهاد سلطان عسکری  
 نشینم و از دانیال بنیبر علیه السلام روایت کرده اند که گفت چندین سال دست در کباب  
 پادشاهی میزدیم تا سوار شود و غرض من آن بود که حاجت مردم بر آورده گردانم بسیار از او لیا

در آن ایام  
 در آن ایام



و حکما نظر بر همین معنی داشته اند و خدمت سلاطین اختیار فرموده و از شیخ کیس قدس ستره  
 منقول است که در یک روز هفتاد و نوبت پیش عقد الدوله رفت و حجت کار سلطانان و ساخته نشد  
 و با خرد روز عقد الدوله گفت اسرار عجیب مردی بوده اینهمه امری و کار تو ساخته گشت و مع هذا  
 باز می آئی و هنوز متسع نشدی شیخ گفت ای ملک کار من ساخته شد که نیت من رضا <sup>این</sup> خدا  
 بود و به یقین میدانم که خدا ازین آمد و شد من خوشنودست اما کار تو ساخته نشد که در مهم سلطانان تمام  
 نکردی و محتاجان را ناسید ساختی و ندانستی که تا اهل دولت کار کسی نسا زند کار ایشان ساخته  
 نگردد و **ن** کار در دیش مستمند بر آید که ترا نیند کار با باشد  
 عقد الدوله متنبه شد و بسیار بگریست و کارهای شیخ را تمام بساخت **میت**  
 و ساختن کار کسان سعی نمائے کار تو شود ساخته از لطف خدا <sup>دوم</sup> سلطان را بر خیر و دوستان  
 کند که خیر او همه کس برسد گویند وزیر اتابک از مال پادشاه خیر بسیار کرد که اتابک مستوفی را  
 فرمود که دیگر اقطاع کسی ندی که دستت بر مردم روزی دیگر درویشی از وزیر چسب خواست  
 مستوفی را گفت که فلان اشیا با قبطی او بنویس مستوفی تامل می کرد وزیر گفت چه تامل  
 میکنی از آن می ترسی که دستت بر دانه نیمی ترسی که من ترا بر او نرم خبر با اتابک رسید وزیر را  
 طلبید گفت مستوفی را چرا بری او بخنی گفت من میخواستم که طناب سر پرده دولت ترا بپنج دوام حکام  
 دوم او نیکداشت نه سزاوار بر او بختن باشد اتابک بگریست و مرتبه وزیر را بلند گردانید و  
 خلعت داد در توارق مذکور است که سلطان ملک شاه را گفتند که خواجه نظام الملک هر سال  
 از خزان صد هزار دینار علما و صلحا و فقرا و زاده داران و گوشه نشینان میداد و شمار ازین هیچ  
 نفع نیست و بدان مبلغ لشکر حرا در هم می توان بست سلطان این سخن را بخواجه باز گفت فرمود  
 که بدان زرشکر زعفران تر می توان کرد که ایشان دشمنان را بشمیر که طول آن بگذرد است  
 و تیرے که رفتن لوتی صد گز باشد از تو دفع کنند من از براس تو بهمان زرشکر تر می میکنم که از  
 اول شب تا صبح بر درگاه حضرت الله بقدم صدق ایستاده اند و از براس تو زبان بر عاودت



بحاجت کشاده و شمشیر بر سر میسرسانند و تیر از هفت سپر آسمان میگذرانند و لشکر تو و ما همه  
 در پناه ایشانیم **نبرد** در گلو که در پیش پناه کسی است که پادشاه جهان پناه در ویش  
 ملک شاه بگریست و گفت شاباش بر اے من بیشتر ازین لشکر تریب فرماے یازدهم قدر  
 روز عمل بماند و از آن فائده گیرد و در کار سازی و دوست نواری کوشد و آزار دایه ابکے  
 نرساند و اگر نه وقتیکه آن عمل از دست رود جز حسرت و ندامت در دست نماند **بیت**  
 چون توانستی ندانستی چه سود چون بدانستی توانستی نبود **آورد** اندک بزرگے از غسل  
 معزول شد و جرع میگرد گفتند و اباشد که چون تو عزیزے در غل جرع کند گفت من  
 نه از معزولی جرع میگردم چه یقین میدانم که عمل بے غل نیباشد این فرع و اضطراب بر اے  
 آنست که اگر با کسے نکوئی کرده ام میگردم که کاشکے نیکی زیاده کرده و اگر از من به نسبت کسے  
 بے صادر شده می اندیشم که کاشکے بدی نکرده و **فرد** چون عاقبت جزای بد و نیک بیند  
 اے کاش نیکی از همه کس بیش کرد و بد از همه از جوع خلق و ترو مردم بتنگ نیاید و بوقت ملاقات  
 با ایشان گره بر پیشانی ترند و یقین داند که مردم ملازم اختیار ندهد هر جا که این صفت ظهور کند از ملازمت  
**خلقان چار نیست آورد** اندک فضل بن شلیل در زمان وزارت خود یکے را گفت که آن  
 آمده شد مردم بتنگ آمده ام و از بسیاری گفت و شنود با دو خواهان طول گشته گفت اے  
 وزیر بالمش اعزاز از پس پشت خود بگیر و سبب وزارت در هم هیچ در عهد من که دیگر هیچ کس ترا  
 نرساند و در هیچ مهم کسے بتو رجوع نماید **قطع** پیش آن کس که اختیارش نیست  
 خلق بے اختیار می آیند و اگر آن اختیار رفت از دست با بر ادب کار می آیند  
 تیر و دم دوستان خالص پیدا کند که از همه نعمتها اجاب یک دل و یک جبهت نیکوتر باشند  
 و گفته اند دوست نخلص به از گنج نر خالص چهاردهم از عمال خائن و ظالم غافل نشود و پیوسته  
 بخلص و تحس احوال ایشان اشتغال نماید و ظالمان نزارند و رابر مظلومان رعایا مسلط  
 نگرداند و چون ستم و خیانت یکے از ایشان ظاهر شود او را بعقوبتے که سزاواران باشد عسرت



دیگران گردانند و در سیاست <sup>فلسفه</sup> مطلقاً مسالمت نمیکند باز در هم از عمال رشوت نگیرد زیرا که تا  
 کس رشوت از دیگران نستاند نتواند که بدگیرد رشوت بدو چون وزیر بر رشوت فریفته  
 شد اجازت است به رشوت گرفتن آن کس از مردم و رشوت دادن و ستدن حرام است  
 و دیگر رشوت گیرنده بزبون رشوت دهنده می باشد و زبونی مناسب وزیر نیست نشانزد هم  
 اگر برکید حاسد و مکر سفید با غمخ و سحایت معاند و قوت یا بد چنان ظاهر کند که او را  
 بدل هیچ باک نیست و نزد سلطان <sup>خشنه</sup> و کینه از ایشان ظاهر نکند که مو که سخن ایشان گردد و اگر  
 در مقام سوال و جواب و مناظره و جدال افتد جواب از روی علم و وقار گوید خفت و سکای  
 نکند که غلبه همیشه در جانب علیم می باشد همیشه هم خود را بسلطان چنان نماید که باز نکند و کمتر  
 اشارت کند که شاه سر مایه تمامی اموال و همگی جهات خود را بذل خواهد کرد زیرا که چون چنین کند  
 مال او از طمع پادشاه ایمن شود چه آن را از خود داند و همان در تصرف خود شناسد نیز در هم  
 کس را که عمل سید بد باید که از روی تامل و فکر بسیار باشد و تا بارها نیاز موده باشد بر د  
 اعتماد نکند تا در آخر کار منفصل و شرمساز نگردد <sup>معمول</sup> به عقلش باید نخست از مود  
 بقدر بهتر با گماشتن فرموده با یام تا بر نیاید بسے : شاید رسیدن بغور کس  
 نوزد هم بکار یک رفتن در و آسان باشد و بیرون آمدن دشوار شود و نماید که بزرگان  
 گفته اند **میسیت** تو به محنتی که در آئی نخست : رخنه بیرون شدنش کن درست  
**اما از ارباب علم** که دیر اند و تعلق بسلطان دارند و دیوان ایشان تعلق بر ایشان  
 سیدار و ایشان می باید که امین باشند و معتمد و کافی و خوش طبع و تیز فطن و از اصطلاحات  
 با خبر از حکیم ارسطو پرسیدند که حاجب پادشاه بهتر یا کاتب او حکیم فرمود که حاجب جزو است  
 و کاتب کلش او و اگر دبیر لطیف طبع افتد کفایتش نیکو تواند کرد و اگر رده اند که پادشاه ایران  
 عادت داشت که در حریم با فوجی از خیار لشکر راجا معاصی سیاه پوشانیده چون جنگ  
 سخت شد بفرموده تا سیاه ران پیش رفته و آن جنگ را بسر بردند



مدتی اتفاق افتاد که پادشاه توران که پنجاه هزار مرد داشت مصاف کشیده چون هر دو  
 لشکر در مصاف یکدیگر با یکدیگر ایستادند شاه ایران با بعضی خواص از اهل مصاف خود بر بلندی  
 ایستاده بود چون استعداد خصم و کثرت لشکر او بدید خواست که آن روز حرب نکند و دست  
 خود بر کاغذی نوشت که سیاهاران را بگویند تا باز پس ایستند و بیز مرد عاقل بود و دانست  
 که اگر لشکر باز گردد خصم قوی شود و امکان دارد که ظفر یابند فی الحال قلم برداشت و نقطه  
 در زیر سیاهاران زد تا سیاهاران شد چون خط ایشان سیاهاران که امرای لشکر  
 بودند رسید تصور کردند که سیاه و مدد رسید با اعتماد تمام لشکر را پیش کردند و خود از عقب  
 ایستاده حمله نمودند لشکر دشمن از آن جرأت و صولت عجب داشته منتهی شدند و بدید سیاهاران  
 حاجتی نیامده و بیز صورت حال بعرض رسانید شاه او را استود و نوازش فرمود و گفت  
 و بیز چنین باید که بیک نقطه پنجاه هزار مرد را هنر میت دهد و دیگر در باب دبیران حکایتی  
 هست که پادشاهی بیادشاهی نوشته بود که پیش از آن که تو خود را بر من زنی من خود را بر تو  
 خواهم زدا و کان دولت نند و مانند که در جواب این سخن چه نویسد دبیر سلطان مرد خوش  
 ذهن بود گفت من جوابی بنویسم که همه شمارا پسنداند پس نوشت که من و تو چون شیشه  
 شکیم خواه سنگ بر شیشه زن و خواه شیشه بر سنگ همه ایمان حضرت این جواب را  
 پسندیدند و سخن کان از سر دانش نویسد و بترو عاقلان مقبول باشد  
 و دیگر جمله از ایشان متعلق به ذرا می باشند و عامل باید که نیک نفس و  
 خوش خوی باشد و از حرص و طمع بر کران بود و نوشید و ان فرمود که عامل باید که هم دست بسته  
 باشد و هم دست کشاده یعنی بر نیکی دست بکشد و از خیانت دست بندد و دیگر باید که رسم بد  
 نهد و قانون ناموحیه وضع نکند که هم پادشاه را بدنامی آرد و هم خود را بنفستین خلق  
 اگر قرار گرداند آورده اند که وزیر عالمی را بجای فرستاده بود عامل نوشت که اگر  
 فلان کار بکنم زر بسیار حاصل می شود وزیر در جواب نوشت که باز از عوالتان پیش ما



بسیار کاسدست و زبانه‌های ایشان گنگ و دستهای ایشان بغایت کوتا و پنج روزی  
 که تو در کاری چنان کن که سبب بدنامی ما و واسطه لعنت و خواری خود شوی و دیگر باید که تقصیر  
 نکند که اگر پادشاه یا وزیر یا امیر از و راضی اند جانبداریت سهل است زیرا که کسی را  
 که چندین هزار خلق خشم باشد چگونه سلامت تواند بود بی اگر رعایا خشنود با شش طرف  
 پادشاه سهل است آوردن اندک که یکی از خلفا شخصی را بمیل و واسطه فرستاد و او رفت  
 و چندین رسمهای نیک بر انداخت و قاعده‌های به نهاد و مال بسیار حاصل کرد چون پیش  
 خلیفه آمد خلیفه از و برخیزد و می‌سازد و با فرمود و مدتی در زندان انداخت بعد از آن فرمود  
 تا همون بر سر آن عمل رود و ده پانزده سال گذشته مال بیار و آن عملدار مستحضر شده باشی  
 و آن باب شادرت کرد شیخ فرمود که قبول کن با که نیست اما اسال رسمهای نیک  
 بنه و بدعتها بر انداز و رضا رسمیت حاصل کن و وظائف درویشان و اوزار و اطلاعات  
 تمام بده و باز آئی در عهده من که هیچ آفت جز رسد برقت و بهمین طریق که شیخ فرموده بود  
 عمل کرد چون باز آمده دینار سال گذشته را هشت دینار نیاورد و با وجود این انواع رانت  
 و عاطفت از خلیفه نسبت وے واقع شد آن عامل سبب این دو صورت از شیخ سوال  
 کرد که در سال گذشته کفایت بسیار کردم و مال و افرادم عقوبت کشیدم و اسال مال  
 کم آوردم و تربیت دیدم شیخ فرمود که در آن نوبت چندین هزار مردم خشم تو بودند آن نتیجه داد و این  
 گرت این همه مردم شفیع تواند چنین کرده بود **فشر** بدی کن که درین گشت از دزدان  
 بد اس و هر جان بد روی که یارک آما چون ندما بدولت مجاست سلطان مشرف شده اند  
 ایشان را و رعایت قواعد ادب و حرمت باید کوشید و شرط ایشان آنست که آنچه نزدیک  
 پادشاه مقبول و مکرده باشد بدانند و ایشان را آن کنند که مقبول سلطان است و اگر چه مکرده  
 نفس ایشان باشد و ندیم سلطان باید که با خود مقرر کنند که در بندگی خدا و خدمت  
 مخلوق هیچ چیز سودمند تر از ترک حفظ نفس خود نیست و چون این معنی نژاد و محقق گردد



و در هر معاملہ و محاورہ کہ میان او و سلطان افتد و خویش را در آن بہرہ پسند ترک بہرہ خود  
 گیرد و از آن تجنب نموده خطا پادشاہ خود را تسلیم دارد تا ثمرہ خیر دیدہ و آن فائدہ مہم عائد  
 بدو شود و اگر باول استیفاء خط خود مشغول گردد کار او حالی از غلے نباشد و چون  
 او را انبساط و گستاخی می باشد باید کہ هیچ وجہ در پیج کارے حرفے با سلطان حوالہ نکند اگر چه  
 حق بجانب دے بود و اگر چیزے قبیح اندے در یا بد پیج جا باز نگوید و اگر بنا در سوسے کند  
 و باز گوید بدان اعتراف نکند اگر چه آن خبر با سلطان رسیدہ باشد کہ از استرا تا انکار تفاوت  
 بسیارست اگر میان دے و پادشاہ مالے افتد کہ قبیح آن عائد بیکے از ہر دو تواند بود و چہ  
 کن در آن کہ آن قبیح منسوب با خود گرداند و بر اہت ساحت سلطان را از آن خطا کشتہ  
 و چون سلطان بری الساقہ شود باید کہ حلیہ انگیزد و تدبیرا اندیشد کہ تا آن قبیح از و نیز  
 بگردد و باید کہ در خدمت ملوک چشم و دست و دل و زبان بھنہ بران او باشد تا سلامت  
 ماند **پا عے** پیوستہ دو گوش سوسے شہ باید داشتہ فرمان در چشم برہ باید داشتہ  
 از نیس کوئی زبان روان باید کردہ و زبہ دل و دیدہ را نگہ باید داشتہ **اصمعی** میگوید کہ روزے  
 نزدیکی از خلفا رفتم اورا دیدم بر تخت نشسته و دختر پنج سالہ تخمیناً نزدیک دے قرار گرفته مرا  
 گفت دانی این دختر کیت گفتم معلوم ندارم گفت اختر سپر من است برو و بوسہ بفرق او نہ  
 من متحیر بماندم و گفتم اگر خلاف امر کنم عقوبت کند و اگر جرأت نمایم شاید غیرت او بران  
 وارد کہ مرا بر بخاند پس استین بر سر آن دختر نهادم و برداشتم و سر استین خود را بوسہ دادم  
 تکلیفہ را آن ادب خوش آمد گفت اگر خلاف این میگردی از نعمت حیات محروم میمانی پس  
 مرا و ہزار دینار انعام کرد من شکرانہ آن را کہ از آن در طہ خلاصی یافته بودم ہمہ را صفت  
 دادم و در اواب ندا آور وہ اند کہ یکے از ملوک ملازمے داشت بنایت صاحب حال  
 فروز نے چنان کند خوشیہا تا کہ در خطے چنان کہ ز مشک سیاہ توان کرد بہ روزے ندیم خود را گفت این  
 جوان زیبا صورتے و دلکش میائے دارد گفت آری صبیح و نیم صبح است و بسیار لطیف و ظریف

از آن  
 بیک

از آن







# خاتمالط

بر اخلاق خواطر اخلاق ذخایر کتب خیرت و بصیرت و اصحاب فطنت و درایت مخفی و مستتر مباد  
که اخلاق در لغت بمعنی عادات و خواست و در اصطلاح علما عادات پسندیده و خوبیا که برگزیده  
را گویند و با اصطلاح مستشرقین و اهل سلوک اخلاق آن عادت حمیده را نامند که از خصم اذیتها برداشته  
در بدل آن با او همانا جزئی و رعایتها که جمیل کند از رذایا و تقدس خلیل خویش را علی بنیاد  
و علیه السلام عبارت آن <sup>بیت</sup> ابراهیم لا اوه حلیم طایر نموده چه حلم بمعنی آهستگی و بردباری و در غضب  
شدن و آهستگی نمودن و عقوبت است و در حق حضرت خاتم النبیین علیه الصلوة و التسلیم و آنگاه  
لعل خلق عظیم فرموده پس فضیلت خلق بر علم و سایر عادات حسن ظاهر و موهب است و نیست فرست  
در اخلاق و سلوک مگر فرق لجه و زبان است فالحمد لله و المنة که درین شیوه لطیف و عادت شریف  
کتاب مستطاب اخلاق محسنی تصنیف عالم بے برک و اعطای مثل المعنی عمده و نوذعی زبان <sup>مطالع</sup> حسین الوعظ  
الکاشفی که بظاهر بس موزون و مختصر و در حقیقت محیط را بکوزه آورده در عبارت صاف و  
طبیعی خالی از غرابت و تکلف جمع فرموده حال حسب مایش و الاما ق خباب حاجی  
محمد سعید صاحب جرکت کلکته خلاصی ثور زبره به بطبع حمیدی

کاپیور از ضاحت تمام و صحت تمام به ساه

شوال المکرم ۱۳۴۲

بقالب طبع در آمد و مقبول نظر

و مطبوع طبائع خان

عام گردید

مطبع نظام محمد علی ایمنی سنه ۱۳۴۲  
خاتمالط محمد علی ایمنی سنه ۱۳۴۲

کتاب مستطاب اخلاق محسنی تصنیف عالم بے برک و اعطای مثل المعنی عمده و نوذعی زبان حسین الوعظ الکاشفی که بظاهر بس موزون و مختصر و در حقیقت محیط را بکوزه آورده در عبارت صاف و طبیعی خالی از غرابت و تکلف جمع فرموده حال حسب مایش و الاما ق خباب حاجی محمد سعید صاحب جرکت کلکته خلاصی ثور زبره به بطبع حمیدی



Call No. ....

2

Date .....

Acc. No. ....

**J. & K. UNIVERSITY LIBRARY**

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of .06 P. will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.



**IOBAL LIBRARY**  
**UNIVERSITY OF KASHMIR**

Call No. \_\_\_\_\_ the last date

Acc. No. \_\_\_\_\_ This book should be returned on or before the last day if

1. This book should be returned on or before the last day if stamped. Overdue charges will be levied under rules for each day if stamped above.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if stamped above.
3. Overdue charges will be levied under rules for each day if stamped above.

Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

**Help to keep this book fresh and clean**

24-11



Call No. ....

34

Date .....

Acc. No. ....

**J. & K. UNIVERSITY LIBRARY**

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of .06 P. will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.